

۵۹۰۰
۵۳۸۸

تذکرہ پنجالیہ

تالیف

میرزا محمد علی مذہب اصفہانی متخلص بھار

بتصحیح و تحشیہ

احمد کلچین معانی

چاپ سوم

باسرماہ

شرکت تصانیف چندی

خیابان ناصر خسرو

0.5

۵۹۹

۵۳۸۸

مذکرہ پنجالیہ

تالیف

میرزا محمد علی مذہب اصفہانی متخلص بجار

بتصحیح و تحشیہ

۶۷۶۵۵

احمد پٹنمی معانی

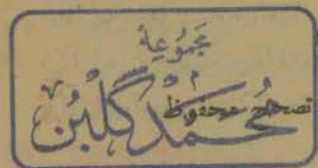
چاپ سوم

باسرمایہ



شرکت تضامنی حیدری

نیابان ناصر خسرو



حق طبع این حواشی و تصحیح محفوظ

مقدمه مصحح

بر دانشمندان پوشیده نیست که هر گناه فرقه ای
مستبد و خود رأی از ملوک و امراء و شاهزادگان و ولات و قضات
و زهاد ربائی و غیر هم خود سری و خود کامی را از حد بدر
میردند و عاقبت اندیشانرا یارای چون و چرا در کار ایشان نبود
بعضی از شعراء و فضلاء آن عصر که از مشاهده این احوال
افسرده حال و از قبیح اعمال آنان در رنج و ملال بودند و از
ناچاری با تحمل و بردباری بدان وضع میساختند غالباً از راه
انتقاد بظرافت و بدله گوئی میرداختند تا آنچه در دل دارند
بر زبان آرند و کسی ظن بد در حقشان نبرد مگر از این راه
آنان را انتباه حاصل آید و از روش ناستوده خود دست بدارند
و علت اینکه نقادان هر زمان غالباً بزبان طبیعت و مزاح بیان
مقصود کرده و معانی جد را در قالب الفاظ هزل ریخته از
اوضاع زمان و اخلاق بزرگان بسختی انتقاد کرده اند جز
این نبوده چه که این قبیل از کتب بزودی قبول عامه یافته مشهور و
معروف میگردد و بنحو مطلوب تاثیر میبخشید.

کتابهای موش و گربه و اخلاق الاشراف و بعضی دیگر
از رسائل مولانا عبید زاکاسی و نان و حلوائ شیخ بهائی
اعلی الله مقامه و ملا نصرالدین و دزد و قاضی که تا کنون
هر یک چندین بار بطبع رسیده و شهرتی بسزایافته نیز از همین
قبیل است.

کتاب حاضر نیز یکی از کتب انتقادیه است که فاضل نقاد
میرزا محمد علی مذهب اصفهانی متخلص بهار با عباراتی
جزیل و انشائی بی بدیل با سلوب آتشکده نگاشته و در آن کردار

نایبند و گفتار نا سودمند عده ای از یاوه سرایان و هرزه درایان عصر خود را که شعر از شعیر و بهره از بعبیر بازمی دانستند و دعوی شاعری و سخنوری میکردند (چنانکه در این عصر هم عده آنان بیشمار است و در هر مجلس و محفل در خواندن شعر خود اصرار و وزبیده اوقات اشخاص را تضییع میکنند و با گفتار نسا هنجار خویش حاضرین را تصدیع میدهند و غالباً بزور نامه های سفارشی صفحات جراند را چون نامه اعمالشان سیاه و چون حاصل عمرشان تباه میسازند) مورد انتقاد ساخته و نام آنرا **یخچالیه** نهاده است

و چون طرز نگارش آن بسیار جالب بوده و طالب زیاد داشته لذا قبل از تدوین کتاب اوراق خطی آن دست بدست میگشته و پیش از آنکه بطبع رسد نقل مجالس و زینت محافل بوده تا آنکه در زمان **محمد شاه قاجار** بسبی که بر ما مجهول است نسخه ای از آن مدون ساخته تقدیم حضور میدارد .

برای بدست آوردن شرح حال کامل بهار اصفهانی مؤلف این کتاب تذکره هایی که در دسترس بود از قبیل :

نگارستان دارا	تألیف	عبدالرزاق دینبلی
سفینه محمود	»	محمود میرزا قاجار
تذکره دلکشا	»	میرزا علی اکبر نواب شیرازی متخلص ببسم
انجمن خاقان	»	فاضل خان گروسی
محک الشعراء	»	محمد صالح شاملو
مجمع الفضحاء	»	رضا قلیخان هدایت

مراجعه شد و متأسفانه هیچیک نامی از وی نبرده بودند . ولی چندان از دانشمندان جوئی تذکره احوال وی شدم تا بالاخره بمقصود خویش نائل

آمدم و معلوم شد که ادیب فاضل و استاد کامل **آقای محیط طباطبائی** را از جد امی خویش مرحوم **سید عبدالواسع صفای زواره ای** تذکره ای در دست است بنام « **انجمن روشن** » که خوشبختانه مؤلف آن با صاحب یخچالیه معاصر و معاشر بوده و ترجمه احوال ویرا کاملاً بقلم آورده

و نیز بهار اصفهانی را تذکره دیگریست بنام **مدایح المتمدیه** که در پایان آن شرح حال خود را ذکر کرده و آقای محیط طباطبائی بر این بنده بینهایت منت نهاده هر دو ترجمه احوال را در طی مقاله محققانه خویش مرقوم داشته اند که بعد از این مقدمه عیناً بنظر خوانندگان گرامی میرسد .

بعضی از دانشمندان عصر حاضر را عقیده بر آنست که یخچالیه دو جلد است و برخی اظهار میدارند که اگر جلد دوم آن یافت شود ساختگی است .

برای اثبات ساختگی بودن جلد دوم از ذکر مطالب ذیل ناگزیریم :

حضرت استادی **آقای وحید دستگردی** در نخستین شماره سال اول مجله شریقه ارمغان ذیل عنوان ظرائف ادبی نقل از یخچالیه مرقوم داشته اند : (یخچالیه از تألیفات شاعر بزرگ آقا محمد علی مذهب اصفهانی متخلص بهار است نویسنده ماهر این کتاب با اسلوبی شیوا و نگارشی دلپذیر از شعرای عصر انسلاخ بلکه انتحال نقادی کرده و بمناسبت تضاد حقیقی بین مسمای شعرای مدونه در این تألیف با مسمای

شمرای آتشکده این تذکره را یخچالیه نام نهاده جلد اول یخچالیه بطبع رسیده و جلد دوم هنوز طبع نشده ما در تحت عنوان ظرائف ادبی همواره قارئین را از مندرجات جلد اول و دوم یخچالیه بهره مند خواهیم نمود (و حال آنکه در شماره های بعد از جلد دوم خبری نیست و فقط یکی دو مقاله در تحت این عنوان بقلم خودشان از شمرای عصر حاضر انتقاد شده و ظاهراً مقصود از جلد دوم همین بوده است .

۲ - مرحوم ادیب یضائی کاشانی نیز رساله کوچکی بسبک یخچالیه در انتقاد گفتار و کردار چند تن از شمرای کاشان که باوی معاصر بوده اند نگاشته و اکنون در نزد فرزند دانشمندش آقای پرتو یضائی موجود است و بعید نیست که جلد دوم یخچالیه از همین قبیل باشد که دیگران بدان سبک نگاشته اند .

۳ - مرحوم محمد حسین ادیب ملقب بذكاء المملک و متخلص بقروغی که طبع اول این کتاب در سال ۱۲۹۰ هجری قمری یعنی چند سال پس از فوت مؤلف (۱) بسعی و همت وی انجام یافته با آنکه خود و پدرش با مرحوم مذهب

(۱) استاد محترم آقای همائی در مجله مهر سال وفات او را ۱۲۶۳ مرقوم فرموده اند ولی چنانکه صفای زواره ای در انجمن روشن می نگارد تا سال ۱۲۶۸ زنده بوده و چراغملی خان زنکنه حاکم اصفهان را در این سال مدح گفته . پس تاریخ وفات او باید قاعده پس از ۱۲۶۸ باشد و شاید در اصل یادداشت آقای همائی ۱۲۷۳ بوده است .

سابقه ارادت و مودت ممتدی داشته اند از جلد دوم یخچالیه ذکر می نگاریم .

۴ - طبع دوم عینا از روی طبع اول تقلید و در آن نیز از جلد دوم ناهمی برده نشده .

فقط مؤلف در پایان کتاب می نگارد که چون از این کتاب که در عنفوان جوانی و بهار زندگانی نوشته بودم نسخه مدون نداشتم و هر پاره کاغذی از آن در دست کسی بود و میخواستم زود تر بشرف حضور مشرف شود از هر جا ورقی مغشوش و پریشان جمع کردم تا اگر انشاء الله مقبول درگاه افتاد رخصت کرامت فرمایند که تتمه آنرا جمع کرده کتابی خوب و دیوانی با اسلوب نگارش رفته انفاذ حضور دارم . و از فحوای این عبارات چنین بر می آید که مؤلف را نظر بتقلیق و تنسیق کتاب بوده است نه جلد دوم .

بنابر مقدمات فوق چون از جلد دوم اثری ظاهر نبود و نسخه حاضره نیز پس از دو بار طبع بکلی نایاب و نادر بود بطوریکه ارباب ذوق همواره در طلب آن بودند و نمی یافتند . سزاوار ندیدم که این اثر نفیس ادبی از بین برود لذا با در دست داشتن سه نسخه (دو نسخه چاپی و یک نسخه خطی) شروع بمقایله و تصحیح کرده بقدرالوسع تحریفات و اغلاطی که بدست کاتب در آن راه یافته بود دور ساختم و بجهة استفاده عموم بترجمه لغات و شرح بعضی کنایات و استعارات پرداختم و چون در ترجمه اشعار و عبارات عربی این کتاب (بجز آیات قرآنی . که وجه شده) دست بسیار عزیزم شاعر شهیر و فاضل بینظیر آقای سید

کریم امیری فیروز کوهی متخلص بامیر بنده را یاری کرده اند از اینرو بینهایت رهین امتنان و سپاسگزار ایشانم .
از آقایان جلال میر بابائی که عینامقت تابلو کار بیکانوری اثر مرحوم مسعود غفاری را از چاپ اول اقتباس و سه تابلونیز خودشان بدان افزودند و همچنین از آقای سید حسن حمیدری که با این گرانی کاغذ اقدام بطبع یخچالیه فرمودند بسیار امتنان دارم .

در خاتمه نظر باینکه هرکسی نچار اشتباه میشود و در کار من نیز مسلماً اشتباهاتی هست که موجب شرمساری خواهد شد بنا بر این از ارباب دانش واصحاب بینش پوزش میطلبم .

تهران - شهریور ۱۳۲۱ - احمد گلچین

بقلم آقای محیط طباطبائی

صاحب یخچالیه

محمد علی پسر ابوطالب مذهب اصفهانی که در جوانی بهار تخلص میکرد و چون خزان پیری او فرا رسید به « فرهنگ » معروف گردید در آغاز عمر چندان در پی تحصیل علوم متعارف عصر خود نبوده و از راه هنر خانوادگی و تذهیب قرآن مجید زندگانی میکردند و در همان حال طبع خویش را بسرودن اشعار می آزمود و در روزگار سلطنت محمد شاه قاجار که حکومت اصفهان بمنوچهر خان گرجی معتمدالدوله مفوض گشت در سلك مداحان او در آمد و از او استجازه کرد که بروش متداول آن زمان کلیه قصائیدی را که سخنوران اصفهان در مدح او سروده بودند جمع آوری کرده و از آن تذکره ای فراهم آورد . بهار بدستور منوچهر خان مشغول این کار شده کتابی مفصل مشتمل بر بیست هزار بیت کتابت در تاریخ زندگانی منوچهر خان و ترجمه احوال شعرای حوزه او با قصائیدی که در مدح معتمدالدوله سروده بودند برشته تألیف در آورد .

معاصرین نسبت بکاروی رشک برده و قصائدش را منتحل از دیوان سید حسین مجمر زواره ای دانستند و گویا دیگر را نیز وادار کردند که تذکره ای بنام معتمدالدوله جمع آوری کند و از این راه خاطر بهار را بسیار آزرده ساختند . بهار نیز برای کینه کشی از بدگویان و عیبجویان عصر خویش کتاب یخچالیه را مشتمل بر نظم و نثر برشته تألیف در آورد و

هر چند در مقدمه آن مدعی است که در این ترجمه نظر بکسی ندارد ولی چنانکه پدوم از قول سخنوران پنجاه سال پیش اصفهان نقل میکرد هر ترجمه ای از آن کتاب مربوط بیکمی از معاصرین اوست و تا آن زمان هنوز نکته سنجان اصفهان میتوانسته اند برخی از تراجم احوال را درست با اسم و رسم یکی از معاصرین او تطبیق کنند.

نگارنده وقتی تذکره دیگری از شعرای مداح معتمدالدوله دیده ام که در همان زمان یکی از گویندگان چهارمعال اصفهان تنظیم کرده بود باندازه ای مطالب آن تذکره مدایح المعتمدیة بهار نزدیک بود که در نظر اول هر دو بنظر یکی میآمد و متأسفانه کتابخانه ای که قرار بود آنرا بخرد در خریداری مسامحه کرده و از دست بدررفت.

نگارنده هنگام دیدن آن تذکره یقین حاصل کردم که این اقدام محمد علی بهار را برآشفته و بتألیف یخچالیه وا داشته است و در نتیجه این رنجش خاطر و سوزش دل توانسته يك اثر انتقادی از خود در ادبیات فارسی بیادگار گذارد و در سال ۱۲۶۸ هجری که مرحوم صفای زواری نیای مادری نگارنده کتاب «انجمن روشن» را پیروی بهار در جمع آوری احوال و اشعار سخنوران اصفهان مینوشت بهار زنده بوده ولی تخلص خود را تغییر داده و فرهنگ را اختیار کرده است.

مسلم است که نویسنده انجمن روشی مؤلف یخچالیه را میشناخته و با او مربوط بوده است چنانکه او هم در

مدایح المعتمدیة خود از صفای پدرش سید محمد علی وفای زواری که هر دو سخنور بنام عصر خویش در اصفهان بودند ترجمه حال و اشعار نقل میکنند علاوه بر این تصدیق که فرهنگ

در مدح چراغعلی خان زنکته (سراج الملک) گفته درست حکایت از سابقه حال و تألیف یخچالیه اش میکند و دیگر مجال تردیدی برای کسی نمیکند که فرهنگ را جز بهار بداند اینجانب در نظر داشت این مقاله از انجمن روشن

را زیر عنوان يك پارسی نویسنده گمنام در شماره اول از مجله محیط انتشار دهد قضا را دوست هنرمند و شاعر ارجمند آقای گلچین که نسبت باین بنده نظر محبت خاصی دارند جوای احوال بهار شدند و من نیز وظیفه خود دانستم آنچه را که برای بجله تهیه دیده بودم و مقصودم از آن مقایسه دو ترجمه حال از مؤلف یخچالیه بود که یکی را خود بفارسی متداول و متشیانه آن عصر نوشته و دیگری را مرحوم صفای فارسی خالص نگاشته است در اختیار ایشان گذارم

و از این کار مقصود تحقیر یا خرده گیری از صاحب مدایح المعتمدیة نبود بلکه میخواست درجه قدرت صفا را در نثر فارسی بنمایند و باین ریزه خواران خوان فرهنگستان نشان بدهد که یکصد سال پیش نویسنده ای میتوانسته تا این درجه مقصود خود را بفارسی سلیس طوری بنویسد که در نظر اول کسی متوجه خالی بودن آن از الفاظ عربی نشود و امروز اگر کسی بخواهد بزبان فرهنگستان سطری بنویسد در درجه اول خود را مورد استهزاء و ریشخند فرد کسان قرار میدهد که افتخار پیوستگی و بستگی بهمین مؤسسه دارند.

اینک هر دو ترجمه حال مؤلف یخچالیه را در پایان این مقاله برای استحضار خوانندگان از گزارش زندگانی او و مقایسه دو اسلوب نشر نویسی عینا نقل میکنیم و گمان میکنم این مطالب با قصیده ای که صفا از او نقل کرده در حقیقت مانند مکملی برای خود یخچالیه باشد.

آنچه را که میرزا محمد حسین فروغی در مقدمه یخچالیه چاپ شده نوشته معلوم است بهیچوجه مبتنی بر اطلاعات کتابی نبوده و تنها از آنچه در السنه و افواه مرسوم بهار متداول بوده استفاده کرده است و در صورتیکه آقای گلچین عین مقدمه ذکاءالملک را نیز در دنبال این دو ترجمه احوال نقل کنند علاوه بر آنکه مقایسه در میان سه اسلوب نشر شده جامع ترین اطلاعات جامع بهار را در مقدمه این چاپ از یخچالیه در دسترس خوانندگان قرار میدهند.

نخست شرحی را که خود بهار در خاتمه مدایح المعتمده از خود نوشته نقل میکنیم: « بهار - خزان چمن دانش و اعتبار خریف گلشن بینش و افتخار ذره خاکسار محمد علی جامع اشعار است که خار خشک وجودش در ربیع و خریف زندگانی بی اثر و شاخ پر خار نمودش درشتاوصیف کامرانی بی سایه و ثمر در بوستان فطانت پیوسته ترك برگ و نوا کرده و در گلستان درایت همواره حسرت خضرت و صفا خورده. نه در اکمام ضمیرش میوه دانش و ادب نهفته و نه بر شاخسار اندامش شکوفه بینش و خرد شکفته

بیت:

نه شکوفه نه برگی نه ثمر نه سایه دارد

همه حیرتم که دهقان بچه کار کشت اودا (۱)
نژاداً خلف الصدق مرحوم آقا ابوطالب مذهب غفرله است که در فن تذهیب هلال را از قوت قلم انگشت نما و بهزاد را از حسرت رقص بهزار درد مبتلا میساخت لیکن مسود اوراق از هنگامیکه نخل وجودش در عرصه اصفهان از کنار پدر برومند و شاخه امیدش در آن سامان سر بلند گردید نظر بدم قابلیت باغبان درایت از روایت متن وجودش بقضائل ابا و دهقان ذکاوت از سقایات حواشی ضمیرش بمحامد حاشا کرده در آن باغ سبزه خود رو و گلی بیرنگ و بو آمد. چندانکه والد ماجد نسائم نصایح گلهای وعده و وعید بر چهره خاطارش گشود و ببینند مراحم میوه های شرین در شاخه پیکرش تمبیه نمود. از راه غیابت و جهالت آن نسائم بر اندامش شعله آذر و آن مراحم در کامش صبر سقوط گردید بقسمی که نه نعیم را از او ثمری و نه جعیم را از او شرری پدیدار.

بیت

شاخ ترم که تازه زباغم بریده اند

محروم بوستانم و مردود آتشم
بلکه از راه جهل و نادانی وسست رائی و سخت روانی
بوزن غریزی و طبع طبیعی مغرور و مسرور گشته تحصیل علوم
۱ - بشمر ذوقی با تصرف استشهاد کرده است.

را امری موهوم و ترتیب رسوم را شغلی مذموم می انگاشت چنانکه در علم نحو خود را از هر لیبب معنی و سخن هر ادیب و حرفی بی معنی می پنداشت . مثال عقل مجرد را در مزید زخارف صرف و ثبت اسم خود را در دفتر بد فلان مسلم و بی حرف نموده . در منطق شمسیه ضمیر استاد غاشیه ظلمت از حاشیه خاطرش نبرد و صفای مرآت العقول معلم زنگی از آینه روانش نسترده . عمری که برای آموختن علم تفسیر و لغت بود بتغییر لپو و ولعب بانجام و روزیکه بجهت اندوختن ربح حدیث و خبر بود در رنج و ضرر بشام رسانید . مختصر بیانش نه جز در معنی قد دایران مطول و معقد زیانش نه جز در مجمل زلف سرو قدان مجمل . چون از شوارق دانش کوکبی بهدایش طالع از مطامع بینش لعمه بافاضتش لامع نگردید شفاعتی از اشارات و عبرتی از عبارات برنگرفت عین حکمت را در ترك اسفار و صرف همت را فرار از تمثیل کمثل الحمار نموده .

اطوف بلاد الدهر عزاً و ذلة

و ما زادنی الا یام الاحیرا

اما چون از این مراتب محروم و در این مراحل مغموم ماند بشغل موروث و کسب مبعوث بدر اشتغال و مایه معیشت ماه و سال خود نمود که بیت :

بود مرد هنرور را هر انگشت

کلیدی بهر قفل رزق در مش

از آن دستی که ناید هیچ کاری

بود بر تن عجب پیوده باری

ولی در زمان خاقان خلد آشیان فتح شاه مغفور بترتیب قصائد و تذهیب مکاتب مکرر بانعام غیر متناهی شاهمی مباحی و ذریب قلمتش خلاع شاهنشاهی میآمد و نیز در این دولت بی زوال که رسول را متصل بقائم و آل باد در انشاء قصائد و اداء قطعات بانعام مقرری و اجرای مستمری بر امثال سمت برتری و رتبت سروری یافته تا آنکه آفتاب دولت و مرحمت آن سرور هوشنگ منگ که خار را لعل خوش رنگ و قطره باران را گوهر گران سنگ سازد سایه التفات بر سر اهالی این صفحات انداخت و همه روزه قصائد خود را در معرض اظهار میداشت و پایه مفاخرت بر فرق فرقدان میگذاشت چنانچه وقتی قصیده بایه در آن آستان معروض داشته مقبول خاطر دریا خطر و منظور نظر آفتاب اثر افتاد . اصحاب غرض الدین فی قلوبهم مرض بسرقت از دیوان مجمرش منسوب و بشدت سوگند و ابرام در آنحضرتش مغلوب داشتند ولی از آنجا که باید حق مغفور و صدق مستور نیاید آن کاشف حقایق دانائی و عارف دقایق بینائی ترجحاً له بنفس نفیس در تفحص و تجسس آن برآمده و محقق داشت که بیت عاریت کس نپذیرفته است . هر چه دلش گفت بگو گفته است . بدین مرحمتش زنده و باین مکرمتش بر جهان نازنده گردانید بلکه نظر مرحمتی که با قاطبه ملهوفین و عنایتی که با عامه مغمومین داشتند در حق وی شامل آمده هنگام عرض و استدعای جمع و حیازت این گنجینه مستولش قرین قبول افتاد بتوفیق اقبال و تأیید افضال آنسرور گردون مثال بترتیب و تذهیب آن اقدام نموده امید که بعین عنایت و نظر مرحمت بزیور قبول و حلیه وصول مطرز و مشرف گردد و مفاد :

هدية المرء على قدره والفضل ما قبلها السيد
فالعين مع تعظيم مقدارها تقبل ماتهد لها المروء
در آن آستان عنذ خواه وسیله پوزش گناه گردد. اللهم ارنع
لواء اقباله الى قمة السماء واسط اذبال اجلاله على بسطة القبراء
بحق محمد و عترته الامناء الشفاء في يوم الجزاء وامناء الانقياء
الازكياء. توقع از متدبرین در این کتاب و متتبعین در این باب
ختمت بالخیر والصواب آنکه اگر قصیده یا غزلی سست یا
قافیه شایگان و نا درست بنظر آید محمول بر عدم خبرت و
موکول بر قلت تجربت فقیر ندارند.

دوم - سید عبدالواسع صفای زواره ای در تذکره
انجمن روشن که بفارسی یکدست نوشته و مشتمل بر اشعار
سخنورانی است که چراغعلی خان زنکنه فرمانروای اصفهان
را تا سال ۱۲۶۸ هجری ستوده اند راجع بصاحب یخچالیه
چنین مینویسد:

«فروع بنجم در گزارش روزگار فرهنگ و..... است
فرهنگ - گلستان نهادش از گوناگون گل رشک
کارگاه انگلیون و ارژنک است محمد علیش نام و سخنان
شیرین و گفته های شکر آبنش دلهای دوستان را دام است
از هر انگشتش هزاران هنر آید و فرمان بزرگ پیامبر رابر
وزیر آراید در سالهای گذشته که بایه او رنگ گران سنک
شهریاری از بادشاه جم سپاه جهاندار محمد شاه قاجار که
روانش بامرغان بهشتی بریک شاخسار بادآب و رنگ داشت منوچهر
خان متمدن الدوله را بکار فرمائی سامان اسپهان باز داشتند
سخن سنجان آن سامانش سپاسرانی و ستایش خوانی کرده
چامه و چکامه بسیار گفته بودند و آنها چونان دل نگارنده
پریشان بود او نیز خواست تا از آنها گنجینه ای سازد و آن

سخنان سنجیده را از پراکندگی روی در پیوستگی آورد
بی زبان بازی خیلی خوب و نیکو نوشته است و گل و خشت
آن کاخ با نیرنگ و نگار را بمشک و غیر سرشته است.
کنون که انگشت چمشیدی دگر باره در انگشت و پشت زمین
وروی جهان از رای خدیو کشور آرا فروزان است و دیوان
راهن از بیم تیغ خون چکان شهریار جهاندار گریزانند
خداوند بنده پرور روشن روان چراغعلی خان (۱) را که
بارها در کارها و آرایش کشورها آزموده فرمودند که روی
سپاهان را چون رای خود روشنی دهد و درها از مهر برچهر
مردم آن سامان گشاید. پاس بزرگ مشیها و پاکیزه روشیهای
اورا سخن سنجان هنریار از هر گوشه و کنار چامها و چکامها
آورده نوازشات بردند او نیز چون بادانش و پیش و سرآمد
دانایان کشور آفرینش است خامه وار سپاس و ستایش آن
فروزان چراغ را بسر شافت و بر توها از مهر سپهر بزرگی
و مردمی بر کاخ هستیش تافت. این چکامه و چامه شهد آگین
را گفته نوازشات گوناگون یافت و چون گنجینه نگاران
روزگار که همه باهوش و هنر و دارای دانش و فرهنگ بوده اند
چونان فرهنگ بزبان تازی و پارسی درهم و برهم روزنامه
نوشته اند نگارنده روشن نامه خواست بزبان پارسی یک لغت
خدیو سخن را بر تخت نشاند تا بدیگر روزنامه انباز نیاید و
چفت گفت دیگر سخن گستران نشده روش آفتاب بتیره گل

نینداید . باری فرهنگ از سخنان سرد سرایان خنك اندیشه
و خنك گرایان سرد پیشه گنجینه فراهم کرده بخچالیه اش
نام نهاده درهای شادمانی بر روی خواننده و شنونده گشاده
است اگر چه نگارنده بر آن است که گفته های پریشان و
پراکنده او از دیگر ژاژ سرایان سرد تر است و در خنکی خود
فرهنگ از دیگر کم سنگان بی فرهنگ بر سر آری تا نهاد
کسی باینگونه سخنان بی آغاز و انجام نزدیک نباشد بخچالیه
نتواند فراهم نمود .

تبارك الله از آن روزها و از آن مه و سال

که بخت بود مساعد مرا و فرخ فال
زمانه بود بکامم بروزگار شباب

چه روزها گذرانیده ام باین حول
دمید از اقم بر مراد صبح امید
شب فراقم تبدیل شد بصبح وصال

هزار سال شاید نوشت دیوانی
که من نوشتم آن ترهات در یکسال
چه غوره ها که فشردم من اندر آن بستان
چه آبها که فشردم من اندر آن بخچال
چو یخ فسر ددل و طبع بنده تا کردم

ز شعر چون یخ بخچال خویش مالا مال
بروزگار من آن دام ضحك و مسخره ام
که کرده اند بمن خنده هانساء و رجال

بترهات نگاری مرا نباشد نقص
بمضحكات نویسی رسیده ام بکمال
من آن غروسم در جملۀ کمال که هست

ز ترهات مرا گوشوارم و خلیخال
مر کب آمد نام از محمد و علیم

اگر چه نیست رهم در بسط طبیعت المال
کتاب مضحکه گوئیم گشت يك خروار

اگر چه نیست کمالم فزون ز صد مثقال
بجز مزخرف تجدد بجای خون زر کم

فرو برند اگر نشتریم در قیفال
ز بسکه مسخره ام هر کجا که میگذرم

چنان بود که تو گوئی رود خرد جال
سمند مسخرگی چون زیر زین دارم

بمضحكات نویسی چرا نبندم یال
همیشه کردم هجو اعزه و اشراف

همیشه گفتم مدح اشرف و اراذل
منم که شد تن مردم ز من بتیر زبان

ز حرفها و سخنهای سخت چون غربال
بنظم گفتم من هجو حاجی و ملا

بشر هست چو دشنام هام در دنبال
اگر چه شیرم در بیشه سخن لیکن

مرا شاید با هیچ سك شدن بجوال

سه چار سال و دو سه ماه بیش نیست که هست

مرا بریده شده از سخن زبان مقال (۱)

چو گشت شمع شبستان اهل دل روشن

چو بر فروخت چراغ امید اهل کمال

باب ششم من آن کتاب مستخر کنی

از آن سپس دهنم بسته شد زبانم لال

بیش اهل خرد خواسته است عذرم از آنک

را بمستخره گوئی نمانده است مجال

هر اس دارم هر شب بسان پروانه

که آن چراغ فروزان بسوزدم پروبال

چراغ دولت آن نور عالم لاریب

که پرتوی بود از شمع بخت اقبال

روز رزم بود رایتش چو آن شیری

که آفتابش صیدی بود که در چنگال

خدا یگانه ای آنکه بدل و بخشش تو

بمستمندان بر بسته است راه سؤال

چراغ نام ترا آفتابا گر بند

که غروب رود زود تر بسوی زوال

ز اعتدال تو هم سایه اند بره و گرك

ز احتساب تو هم خوابه اند شیرو شغال

۱- دوازده سال و نیم گویا از تاریخ نظم یخچالیه میگذشته
بنابر این یخچالیه را در ۱۲۵۶ هجری تألیف کرده و یکسال
بتالیف آن اشتغال داشته.

خدای داند کز فرط شوق مدحت تو

من این قصیده بگفتم بسی باستمجال

همیشه تا بسیدیدست پنبه را شهرت

همیشه تا بسیاهی بود ز کال مثال

سپید چهر محب تو باد چون پنبه

سیاه روی عدوی تو باد همچو زکال

پایان

مقدمه مرحوم محمد حسین ادیب بر طبع اول کتاب

بعد از ستایش یزدان پاك و درود بر پیغمبر تابناك و
ابن عم او با اولاد و الاثر اداش كه هر يك بیت القصیده كنجینه
آفرینش اند و افراد منتخب سفینه دانش و بینش معروض رای
لطیف طبعان ظریف كار و نادره گویان بدایع نگار میدارد كه
كتاب یخچالیه كتابیست مبتنی بر ظرافتهای شیرین و عبارتهای
دلنشین مشمول و مشتمل بر فصاحت كلام و بلاغت تمام
بلكه جدی است در صورت هزل و لعبی است در حلیه فضل
خوان سخن كستر بر اتمك است و عیار دانشور بر احمك

سیاق آن منهی (۱) از این است كه سخن از روی
سخافت گفتن چنان است كه خرف از فرط خرافت سفتن
گزافه گویان را بدان انتباه حاصل آید و پریشان مویان
را از آن اشتباه زایل گردد

بیت: كتاب كعقد الدر جوده نظمه (۲)

يكون يسلك النطق واسطة العقد

۱ - آگاه كننده

۲ - این كتابیست كه نظم آن مانند كردن بند مروارید و
رشته نطق را كوهر یكده و واسطه العقد است .

و مصنف آن جناب افصح الشعراء و افخم البلغاء
 ادیب فاضل و اریب کامل آقا محمد علی ابن آقا
 ابوطالب مذهب رحمة الله علیهما میباشد و مشارالیه مردی بود که
 دیباجة صحیفه درایتش بذهب کمالات مذهب و اخلاق
 پسندیده اش چنانکه باید و شاید مذهب بود و تخلص بهار و
 چمن فکرش چون گلشن فردوس موشح بگل و ازهار
 در بهار جوانی این کتاب را بجهة ادخال سرور در
 قلب مؤمن قلم فصاحت رقمش نگاشته و بجواهر بذله ها
 بابها انباشته و در آخر عمر متانتش از آن تألی (۱) داشت
 و بجهت آنکه مبدا حمل بر غیبت و خبث عقیدت شود از
 انتشار آن تجاشی (۲) مینمود و چون چندی با فرخ پدرم آقا
 مهدی ارباب اصفهانی که بحمد الله و فضله جنابش همیشه مجمع
 افاضل و مرجع اما جد بوده و هست و خود نیز صاحب همین
 محامداست نهایت انس را داشت این بنده محمد حسین مشتھر
 و متخلص بادیب خدمتش را درك و از مفاوضتش قربن فیض
 و افاضت شده بی شایبة تملق عرض مینماید که مردی نیک نفس
 ۱ - سرباز زدن تجاشی ۲ - دوری جستن

و یساک طبع بود درجه نظمش بلند و اندازه نثرش دلپسند
 انشاء الله روحش مستغرق فتوح باد باری در این ایام که جناب
 سیادت انتساب سلاله السادات و الاطیاب استاد بزرگوار
 ابن آقائی آقا سید عباس گلیا یگانی آقا سید اسمعیل خوشنویس
 که در فنون خط فرید زمان و یگانه دوران میباشد قصد
 انطباع این نسخه نمودند و تصحیح آنرا باین فقیر رجوع فرمودند
 و نوعی حقوق مرحوم آقا محمد علی بر آنم داشت که مجملی از
 تفصیل احوال ایشان معروض رأی مطالعه کنندگان این
 کتاب دارم تا بعضی تصورات نفرمایند و السلام علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا کتاب یخچالیه

بر طرف جهان شوخی میگفت بدیمنوال

دل گرم مکن دروی کاین خر به (۱) سزد یخچال
فرح افزاستایشی که تذکره اش بذله سرایان انجمن
قدس رالبشکر خنده کشاید و طرب آرائیابی که ترجمه اش
لطیفه بایان محفل انس را زنگ ملال از آئینه خاطر زداید
طیب طیبیت از در بار کریمی گیرد که بکریمه و بشر المؤمنین
شادی جاودان در جان بندگان گذاشته و عطیه انا كذلك
نجزی المحسنین را بکلك رحمت بر پیشطاق قصور جنان
نگاشته قدیمی که از مطلع عقل اول تا مقطع هیولی مصرعی
خر به - بر وزن خره جای ویران را گویند

از دیوان قدرت او است و حکیمی که انتظام افراد کاینات
بیتی از کتاب حکمت او عجز ماسوا بر قدرتش گواه است
و نیستی ممکنات بر هستیش دلیلی بی اشتباه هو الذی فی السماء
اله و فی الارض اله از قضایده مصنوعه اش زبان صبح جز روشن
مصرعی نسراید و در جراید مکتوبه اش طره شام جز سواد
نقطه ای ننماید تقطیع بحر جلالش را بمیزان عقول بیمودن
بحار بفریال و تقریر قطعات کمالش را بمعیار فهم سنجیدن
جبال بمقال است

سموم سخطش بر گریه زاهدان خود بین در خنده
قاه قاه و عموم رحمتش بر جان عاصیان پشیمان در گاه و بیگاه
عذر خواه رحیمی که از پی آمرزش دست عفوش گناه را
سورخ بسورخ جوید و کریمی که بهر یوزش پای کرمش
واماندگان حاجتمند را کوچه بکوچه پیوید. بیت: گنه ز غفو
نو بگریخته است و از بی آن - جمازه کرمت میدود گسته مهار
یامن سبقت رحمته غصبه (۱) جوادی که اشاره ابروی

۱ - ای کسیکه بخشایش بر غضب پیشی گرفته است

نوالش بخیلان را از چین جبین در زنجیر و قدیری که
کمند جلالش پای کویان بزم هوا و هوس را دستگیر کرده
شکر انعامش را زبان کاینات قاصر و حمد افضالش را بیان
موجودات فائز است

بیت: ما توانیم حق حمد تو گفتن

با همه کروبیان عالم بالا

وصنوف صلوات والوف تحیات بر پیغمبر یاک که علت
ایجاد افلاک و موجب بقای آب و خاک است قصیده فزیده
عالم لاهوت را شاه بیت منتخب است و کثبان بارگاه ناسوت
را زیبا کلمه معنیجذب دیباچه کتاب نبوت است و فائده فرقان
قنوت پیش قدم کسنت نبیا و آتم بین الماء والطین (۱) آخرین
رقم و لیکن رسول الله و خاتم النبیین راز گوی مجلس او ادنی
نیاز جوی محفل و فی قندلی آنکه ناطقه فصیحی جن و انس با
منطوقه انا افصح العرب والعجمش معجم و زبان بلغای آفاق
از مصدوقه و ماهوشاعر مجنونس ابکم هشت بهشت از خلق
عظیمش نسیمی و نفس عیسی از تار طره اش شمیمی صاحب

۲ - من در آفرین پیغمبر بودم که آدم در اولین مرحله

خلقت بود

الوقار والوجود و الکریم - الذی القبس حدوثه بالقدم (۱)
شافع بوم محشر حامل لوائی بعثت علی الاسود والاحمر پیغمبر امی
لقب هاشمی نسب (بیت)

محمد شمع جمع آفرینش چراغ فروز بزم اهل بینش

علیه من الصلوة انماها ومن التحیات ازکاهها

شعر: ان الرسول اسیف استضاء به - مهند من سیوف الله
مسلول (۲) و در آل امجاد و اولاد و الا نژادش که هر يك آسمان
امامت را رخشان آفتاب و عمان ولایت را کوه شتاب اند
بیت: بآل محمد ۴ ختم الثواب - و فی ایاتهم نزل الكتاب (۳)
سیما آسمان جهان ولایت شمس ابوان و صایت برادر
و ابن اعم او که منهاج دستخان بلاغت و مصباح شهبستان هدایت

۱ - کسبکه حدوث او بقدم اشتباه شده و حامل لوائی رسالت
کلیه و معبوث پیغمبری کلی بر همه مخلوقات و لقب بلقب امی یعنی
منسوب بیکه یا عالم بعلم لدنی می باشد صلوات بی پایان و تحیات طیه
بر او باد ۲ - بدرستی که پیغمبر شمشیر بران بر کشیده است از شمشیر
های خدا که از درخشندگی و روشنی آن کسب نور میشود

۲ - جزای عمل خبر تنها بآل محمد ختم و قرآن در خانه های

آن نازل شد

است خطیب منبر سلونی (۱) و وارث مرتبه هارونی شاهد
امامت را نورجبین و عرصه قیامت را قائد العز المحجلین (۲)
غریقان بحر جهالت را رشته نولایش حبل المتین و شقه علم
عرش سایش را آفتاب سایه نشین پیشوای سفید و سیاه مشارالیه
من کنت مولاه فهذا علی مولاه (۳) ناجدار سورة هل اتی دیده
حقیقت بین لو کشف الغطاء (۳) اسد الله الغالب علی بن ابیطالب
(نظم) انشاه دین که شبه وی و شبه ذوالجلال
یکسان به تنگنای عدم صورت افکن است

۱ - اشاره بفرموده حضرت امیر علیه السلام که فرمود سلونی
قبل ان تفقدونی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه مرا کم کنید
۲ - کتابه از نماز گران بناسبت سفیدی و پاکیزگی روی
و دست آنانست

۵ - اشاره بعید غدیر خم که حضرت رسول فرمود هر کس
که من ولی و سرپرست او هستم علی بزولی و سرپرست اوست
۱ - اشاره بفرموده حضرت امیر علیه السلام که فرموده لو کشف الغطاء لما
از ددت یقینا یعنی اگر پرده برداشته میشد باز هم چیزی زائد بر آنچه که
میدانم و یقین دارم زیاد نمیکردم

نی واجب است و خیمه امکان ذات وی
تا حد واجبش همه در زیر دامن است
شعر : علی درو الذهب المصفی
و باقی الناس کلهم تراب
هو النباء العظیم و فلك نوح

و باب الله و انقطع الخطاب (۱)
اما بعد بر حریفان ظریف و ظریفان حریف که بزم
آرایان محفل نشاط و بذله سرایان مجلس انبساط اند مخفی
و مستور نمایند که فقیر حقیق مذهب محمد علی ابن ابوطالب
مذهب غفر الله لهما در هنگامیکه صفحه وجودش از سطر عظام
و عروق خط سادگی داشت و کاتب قضا ورق حیاتش را بخامه
پیرنگی نگاشت کتاب روانش از تذهیب دانش عاری و عاطل و
بیاض جانش از تذهیب بینش ساده و باطل افتاد

۱ - یعنی علی درو مروارید و طلای روشن مصفی است
و باقی مردم خاکند - تباه عظیم یعنی خبر بزرگ که در قرآن اشاره
بدان شده است علی علیه السلام و کشتی نوح ذات شریف اوست - راهبر
سوی خدا اوست و در این کلام جای گفتگو نیست

جوهر نطق که موجب تعقل امور کلی و ممیز نوع انسانی از مشارکت در جنس حیوانی بود در ماده جزئی او تحصیل نمیذرفت و نسیم بهار فطانت چمن خاطرش را از برك ریز خریف خرافت نرفت شاخ و جودش از روایت باغبان ادب سیراب نگشت و کشت احوالش از رشحات سحاب هنر بهره ورنیامداگرچه قرنیه بجهة تضییع عمر مکتب هر ادیب را نمدسای و حصیر شکن و مدرس هر مدرسی را حاشیه تشین و گام زن بود و از سبلی هر متولی بر چهره زرین بجهة علم ریاضی خط اسطرلابی دهد و از چوب جاروب هر خادمی بر قطعه دو روی پیکرش نقش الفی کشیده آمد بیت
کدام مدرسه رفتم که خادم و منولی
مرا برون ندواندند و من برون ندویدم

لیکن بمضمون بیت

برتوانوار عشق بر همه یکسان بنافت

سنگ بیکنوع نیست تا همه گوهر شود

چراغ بذل و جهدش جز سواد قلب نیفزود و ادیب
خردش جز حیدر ملک و سلطان جمجمه بینی بیان ننمود

حکمت را صرف نکردن عمر در تحویافت و منطق را بواسطه قضیه کل کاتب حماریش از اطلاع بر مقدمه به نتیجه شتافت (مصرع) و ما زاد فیہ العلم الا تحیراً (۱) لیکن نظر بشوق جبلی و ذوق فطری و میل طبیعی دانستن و خواندن اشعار را زائد الوصف راغب و مایل و دواوین استادان را کمثل الحمار یحمل اسفاً حامل و جاعل بود هر موزونی را مقتون و هر لیلی کوئی را مجنون باستماع غزلی جان دادی و باصفاء قطعه ای روان سپردی صحایف کتبش خوشتر از صفایح ذهب و اوراق اشعارش نیکوتر از رواق مذهب ولی از آنجا که بختش نا مساعد و طالعش نا موافق بود شعراء نامدار که لالی آبدار افکارشان آویزه گوش و گردن روزگار و دراری اشعار فصاحت شعارشان زیور سواعد لیل و نهار بود او را از ریزه خواری خوان افصال خود محروم و مأیوس و کاخ دماغش را از بی اعتنائی متروک و مدروس داشتند بلکه او را لایق تأدیب و تأدب و قابل تکلم و مخاطب ندانسته بی

۱ - یعنی علم و دانائی در وجود او غیر از تحیر و سرگشتگی

بهره گذاشتند ما القرب و رب الارباب مسودا و راق بمضمون
بیت طاعت از دست نیاید کنهی باید کرد

دردل دوست بهر حیلہ زهی باید کرد

ملجاء و مضطر آندال یهوده گویان باوه سرا و باوه درایان
هرزه کرا که فاطیل طبع خامشان از آتش دوزخ گرم نکردد
و در فالیز دماغشان جز هندوانه ابو جهل نروید افتاد مطالعه
و مذاکره اشعار سخافت شعارشان مینمود تا آنکه جنسیت
علت انضمام و سنخیت واسطه ارتباط گردید این فقیر رامشیر
و مشار و مشتری بازار خود دانسته هر صبح مصروعی در
سراغش که فلان مصرع شیخ را جواب گفته ام و فلان قصیده
الوری را نقش بر آب آورده ام کاتب اوراق از آنجا که دیوانه
چو دیوانه به بیند خوشش آید خاطر بصحبتشان می گماشت
و دل بمقال نشان میداشت تا آنکه رفته رفته نهاجمشان موجب
ملال و تزاحمشان موثر کلال آمد شعاعه جنونشان در تن
تب و ورود بی هنگامشان جان را بلب آورد پایش بگل و
کارش مشکل بلکه کارش بیجان و کارش باسخوان رسید تاشبی
که از تیرکی هوا بناف راه دهان و سخن مجرای زبان را

کم کردی جهان را چنان ظلمت تاری که فرقدان از دیده
یکدیگر منواری بودند . بیت :

جهان سیاه بگر دار فقیر کون خفتان

فلک کبود بمتمثال نیلگون معیجر

فقیر در زاویه خمول خزیده و طعن عدول بر جان
خریده (بیت)

گهی با بخت کای بر گشته تا کی از توام خواری

گهی با چرخ کای سر گشته تا چند از توام خذلان
دهی تا کی در آتش جا نه آخر تن مرا آهن

زنی پنگ بلاتا کی نه آخر دل مرا سندان

که ناکه یکی از دوستان قدیم و اقران کریم که از زمان
صغر چون مردم بصر همسایه و چون شکل دو بیکر همپایه
بودیم از در در آمد شمع خانه و چراغ کاشانه گردید مرا دید
چون عاشق معشوق رمیده و صیاد عزال از دام رهیده سراپا
چون لی در ناله زار و نایب مناب حضرت بو تیمار بمرکم
دل نهاد و بطعنم زبان گشاد که ای مایه محنت زمان و ای

دایه زحمت دوران تا کی و چند شادی را از تو نفور و خرمی
از تو مایوس و دور کمایش الکفار من اصحاب القبور (۱) همه
کارت خوردن غم است و همواره ربیع عمرت ماه محرم بیت
تو بدی را بیشتر خواهی که مردم را بدی

تو بلا را زودتر جوئی که مردم را بلا
اندوه را تا آجا جوئی و سوی بلاتا چند پوئی خاصه
اینک که آفتاب دولت شهریار جهان در رابعة النهار و فر کلاه
خسرو دوران گردون گذار غم رخت بساحت عدم کشیده
و اندوه جای بنگه عنقا گرفته بسیط خاک چون بساط
افلاک پر لؤلؤ رخشان و صفحه جهان چون عرصه جنان پر
نعمت الوان است و ضیع و شریف را راحتی موفا و کهن
و مهین را نعمتی مهنا مهیا است هر دم رایت جلالت
تجیی من اطراف السموات صوتها افلا ینظرون الی آثار
رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها عیش و خرمی
چنان در جهان که زهره از بوتیمار در تعلیم رقص و شادی است

۱. آنطور که کافران از صاحبان قبور مایوس شدند.

و معموری و امنیت چندان در عالم که جغد خانه خراب
آبادی است مخفیان پرده عدم از شوق ادراک زمانش نزدیک
است دو منزل یکی کرده بیواسطه شکم مادر از پشت پدر در حیز
وجود آیند و صدر نشینان صفة قدم چندان شایق در گاهش که
میخواهند بی تعیین هیولی و صورت باستان بوسیش گرایند
از عالم چنان غم سپری گردیده که لفظ غم جز در سپر غم
ندانی و از جهان اندوه هم آنسان سفری کشته که حرف
هم جز در درهم نخوانی دواش که زاده الله یوما فیوما (۱) هر
کس را بقدر قابلیت ماده مورد مرحمی و هرتن را بفرخور
حال مهبط مکرمتی ساخته علما را جود شاهنشاهی چندان
بخشیده که از طمع نامتناهی شان افزون و سر از حوصله
دریا قدرشانی بیرون داده شعرا را دست در یانوالش چنان
نواخته که از همسری شعراشان سرگران و ادبای پای مردی
افضالش آنسان خرسند و سر بلند ساخته که از همتائی
خورشید شان زیان است از باب صنایع را هر روز خلعتی
تازه پوشاند و اصحاب بدایع را هر شام از زلال مرحمت

۱. خداوند روز بروز بر آن بیفزاید

شریفی جان بخش نوشاند. بیت

عاجز منت او هر چه قلوب ببنده خدمت او هر چه رقاب
خار و خس ظلم و اعتساف را از گلشن جهان رفته و از
سحاب کرمش گلهای امانی و آمال شکفته کرمش ترانیز
که وجودی ناچیز و خاری بی سبب عزیز بودی بالعام گوناگون
نواخت و در سلك اقرانت مایه مفاخرت و مباحث ساخت
هو الملك المؤید والسلطان المؤید الحافظ لدین الله المجاهد
فی سبیل الله

شعر

هو الملك المسئول فی كل حاجة وفی ازبات الدهر اندی من القطر
له همم لا منتهی لكبارها وهمته الصغری اجل من الدهر (۱)
السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان
(نظم) محمد شاه غازی کاستانش

برفت بر ترازنه آسمان است

غریب نعمتش هر جاضمیر است

بمدح دولتش هر جا زبان است

۱ - اوست پادشاهی که هر نوع حاجت از او خواسته میشود
و در شادان ایام و قحط سالی آن از باران بخشنده تراست هم عالی
او بی پایان و کوچک نیست همنش از روزگار بزرگتر است

جهان خرم بذات پا کش آسان

که بیکر خرم از روشن روان است
چو جنبید آستینش گاه بخشش

کهر از قیروان تا قیروان است
چو لرزد رمخش اندر روز کوشش

بخود لرزان زمین و آسمان است
خندش نصر را مسرع سفیر است

سنانش قدح را گویا زبان است
عنانش چون سبک از کشته خصم

زمین را تا ابد بار کران است
رکابش چون کران از دیده خلق

سبک قدر آنچه در دریا و کان است
بهر وادی که از خلقش سرائی

مکارم کاروان در کاروان است
باری ترادر عهد چنین شهر یاری و در زمان دولت چنین تاجداری
روز کار بغفلت و ایام بعمطت بردن مایه زبان کاری و خوردن

حسرت و دیدن ضجرت منشأ سوگواری است بهتر آنکه چنانکه در زمان سابق استادان فایق که هر يك منہیان منہج بلاغت و مہنیان مخزن فصاحت بوده اند و با اختلال الحوال و انقطاع آمال بتدیرین کتب و تزئین صحف پرداخته اند و از خود و دیگران نام و نشان گذاشته اند و دامن جهانرا بلالی آبدار آنباشته اند

از آنجمله استاد نیکو نهاد و دانای والا ترا حضرت انوری نور ظہیر ظہور سعدی سعادت فردوسی فراست نظامی نظم بهائی بها جامی جام سنائی سنای شعلہ کانون ذکاوت برہمن آشکدہ فطانت مجمرہ گردان محفل سخن سلسلہ جنبان استادان کهن محیی مراسم دانائی مجدد رسوم سخن سرائی حاجی لطفعلی بیک بیگلربی متخلص بآذر اعلی اللہ فی رؤضات الجنان جناہ تذکرہ نوشته و اشعار شعرای بلاغت آثار و افکار استادان فصاحت دثار را جمع و حیازت نموده و تا دامن قیامت از ایشان نام و از خود نشان گذاشته و توہر بجهة ملاعیت دوستان و مضاحکت نیاز آن کتابی مدون و دقیری معنون ساز و اشعار خود و

امثال خود را در وی درج و ثبت آور تا از تو در مستقبل زمان و متحدث دوران نام و نشان باقی ماند و لو دکان میدان ظرافت را گل سر سبد مطایبت کردد

بیت

ما یشرك القول فی انشاده احد^۱ کالماء یشرب منه الکلب والاسد
منش سرودم کہ آنچه بیان رفت از روی آگاهی و محض
خبرت و خبر خواہی است لیکن این اشتہار پندر اشتہار
برادرم حاتم است و بول در چاہ زمزم نہ ہر سنگی گوہر
است ونہ ہر آہنی حسام نہ ہر موزونی شاعر است ونہ ہر
لفظی کلام

بیت

فما کل قول قول علم و حکمة^۲ و ما کل افراد الحديد حسام
از آن گذشتہ ہر ا کہ نقائص بسر حد کمال است و معایب

۱ - یعنی در خواندن آن احدی دم نبستہ و ترک گفتگو نمیکند مانند آب کہ سگ و شیر از آن می آشامند

۲ - یعنی نہ ہر گفته گفته علم و حکمت و نہ ہر آہنی شمشیر بران است (یا این بیت ببلجہ بنو تمیم است و یا چو متعلق لہ ما بمقدم بر خبر آن شدہ عمل ما منتقض گردیدہ است)

میرون از حیز خیال چگونه چشم از مدلول کریمه: ابوداحد کم
ان تا کل لحم اخیه میتاً پوشیده داشته و مفهوم نهی لا تلّم احد
احداً را نبوشیده انگاشته انگشت عیب جوئی بمردم دراز
و زبان غیبت بر اقران باز دارم. بیت:

ومن يك في الدنيا فلا تغتمه^۱ فليس عليه مقرب و ملام
طوطی مقالش یاسخم را چنین شکر خا و عندلیب
بیانش گلشن خاطر را چنین نغمه سرآمد که مراد از تنمیع
(۲) این کتاب و تنسیق (۳) این ابواب نه تضییع اوقات و جمع
ترهات (۴) و ارتکاب سیئات (۵) است بلکه نظر بمضمون
الاعمال بالانبات منظور ادخال (۶) سرور در قلب دوستان
که اعظم حسنات است و اشتغال یاران که الزم ثنویات (۷)

۱ - در حق کسی که در دنیاست زبان غیبت مکشابدان
مسبب که از ابتاه روزگار و در کردار خود ناگزیر و ناچار
است و از اینرو جای غیبت و ملامت در حق او نیست.

۲ - نگاشتن ۳ - نظم و ترتیب دادن. بهم پیوستن ۴
مسخن بیفائده ۵ - گناهها ۶ - در آوردن.
۷ لازم ترین ثوابها. بایسته ترین مرزدها.

است میباشد و اعل (۱) روزی محنت اندوژی خاطر بمطالع
و مذاکره این مزخرفات گمارد و دل از اندیشه های باطل و
و ساوس (۲) لاطائل باز دارد. بیت:
خوش آنکه وارهاند ما راز مانی زما

روشن ضمیر پیری یا خوب رو جوانی
بالفاظ چون روی جوانان تازه و بمعانی چون دانش
پیران بی اندازه دل دوستان را خرم و خاطر یاران را بشادی
توأم آوردن نه از طریق مردمی دور و نه در از دالو الالباب
مهجور است و شاید که روزی بمسامع بار یافندگان انجمن
حضور ساطع النور اعلی حضرت قدر قدرت گردون مهابت گیتی
نهمت (۳) دریا همت شاهنشاه اسلامیان پناه روحنا و روح
العالمین له الفداء رسد و از تاثیر نظر کیمیا اثر خا کستر
وجودت کو گرد احمر و سنگ ریزه خیالات اعل روح پرورد
کردد. بیت

آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

- ۱ ایکاش ۲ - جمع و سوسه ۳ - نهایت همت

چون نصیحت او را از روی وفا و او را ثانی اخوان الصفا یافتیم اقتدایش را نعمتی مقتنم و امتثالش را موهبتی محترم دانسته بتدوین این سفینه و تسوید (۱) این کنجینه شتافتیم و از بابات تسمیه (۲) مسبب باسم مسبب مسمی ییخچالیه خاص و عام نمودم و چون صواحب (۳) عظام و مخادیم (۴) لازم الاحترام ابرام (۵) در استنساخ و استکتاب آن داشتند بدون حفظ ترتیب چند نفری که احوالشان رقمزد کلك طرافت ختامه گردیده بود در این اوراق مدون آمد که انشاء الله در فراغت بال و آسودگی احوال بترتیب حروف تهجی ثبت و ضبط آید. مر جو (۶) از اصحاب ذکاوت و ارباب درایت که دقیقه یابان سخن و خورده گیران محافل و انجمن اند و در باطن روی سخن با ایشان ورد و قبولشان غث و سمین (۷) را نشان است آنکه در هنگام مطالعه و مذاکره وجود این فقیر را محمول بر خبث فطرت و سوء جبلت (۸) نفرمایند

- ۱ - سیاه کردن ۲ - نام نهادن ۳ - جمع صاحب ۴ - جمع مغلوم ۵ - اصرار ۶ - امید داشته شده ۷ - لاغرو فربه و کنایه از بد و خوب ۸ - بدسرشتی

زیرا که بمقاد المأمور معذور اغلب این مزخرفات مجعول و چون قصص مقامات حریری از صفحه خیال منقول است و دیگر آنکه نظر از مفهوم من صنف کتابا او الف بیتا فقد استمدف (۱) پوشیده زبان طعن بر وی دراز و دیده بر معایب او زلاتش (۲) باز ندارند و مسمی را زیاده از اسم توقع نداشته در همان عدادش شمارند. ربنا ظلمنا نفسنا و اعترفنا بذنوبنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکفون من الخاسرین

شرح حال اجلل

اجلل نوایست خرافت مآب و جنبایست حماقت اتساب نژاد او از دودمان صفویه است و از آن خاندان علمیه در بدایت احوال بزبور جمال آراسته و از قاصی و دانی (۳) خواستگار خواسته بیت

له طرة مقتولة فوق غرة ۴ کلیل اذایغشی و صبح اذاجلا

- ۱ - هر کس که کتابی تصنیف یا بیتی ترکیب کرد خود را هدف تیر آراء و اقوال دیگران قرار داد ۲ - لغزش ها ۳ - دوز و نزدیک ۴ - او را موی بافته و پیچیده است بر بالای پیشانی و جبهه مانند شب هنگام تلویکی و رزون در وقت بروز و ظهور

ولی از آن پس که ریش کار خود را پیش او رادور
از بیگانه و خویش انداخت هوای سلطنت موروث کاخ دماغش
را مضرب خیام (۱) جنون و مقرو بارگاه فسانه و افسون
ساخت از اسباب تجمل که خاطر بر تحملش میگماشت غلامی
مدقوق (۲) و اسبی که لایقی منه الاعظام و عروق (۳)
بود داشت ولی همواره سخن از تسخیر ختا و ختن راندی و
اشعار گرفتن خراج لودیانه و لندن خواندی چندان منتظر
الایاله و مترصد النبالة بود که هرگاه کلاغی از کلوخی
پرواز و یا از بامی بومی (۴) آواز دادی سر در زیر پر آن
باز داشتی و جان و دل برصوت آن گماشتی که این دلیل
سلطنت و آن برهان آبادی مملکت است (ع) نشنه مسکین
آب پندارد سراب . ارباب خورد و خواب و اصحاب رمل و
اصطربلاب که مفت را هلاک و قاب را عاشق سینه چاک بودند
از خیال خامش آگاهی و خود را در نعمت یغنه تا مقناهی
۱ - جای زدن خیمه ها ۲ - باریک و لاغر کرده شده
(لطائف اللغات) ۳ یعنی از او چیزی جز استخوانها و رگها باقی
نمانده است ۴ - جغد .



«الرجل یبیر بابی»

یافتند در وقتی که از بی نانی آتش در رو و نفس در کلو
افسوده محضش را جمع آمدندی و پروانه آتشی شدند که
ما دوش در واقعه دیدیم بازی از مجازی این خانه در پرواز
و بفضل او فرق مبارك ممتاز بود. فوراً کلاه از سر بر گرفت
و دست بر ریش کشیدی که این واقعه از رؤیای صادق و مرا
این منصب لابق است بدین بهانه روزی شبانه اش ربودند و
مصراع از خرس موئی را خواندند. غناوتش را پایه چندان
که خوبان صاحب جمال را بعد از چهل سال بسته ریش و
بال گردد زیرا که در این مدت تشکیک در دلبری ایشان دارد
و چندی باستخاره و استشاره میگذارد. آورده اند که وقتی
یکی از اعظم ایران که یگانه دوران بود در مجلس اونی
پیچ غلیانش بر روی نی غلیان او گذشت ناگاه بکیفیتی غبار
ملال بر خاطرش نشست که چون غلیانش آتش بر سر و
دودش در جگر افتاد از غایت کم ظرفی فریاد بر آورد که
در حضور ما تقاطع نین امری محال و بر هلاک من کاری
قربب الانصال است این بگفت و بر روی وی آبکینه مودت
بشکست و تا قیام قیامت بخونریزش بنشست (ع) ولا خیر



فی و دامرء متلون (۱) چون پیوسته خود ستا و طالب شاعران
مدحت سرا بود و این معنی از کسی بظهور نمی پیوست خود
این قصیده را در مدح خود سروده و برات انعامش را حواله
اندرون خود نموده داعی آنرا بجهة اختبار (۲) احوالش در
این سفینه ثبت نمود.

وهی هده

منم آنکه میرویس اگر دیدی مرا

بمحمود گفتی که عاقی چرا

بسوی صفا هان مرحوم شا برقتی و کردی مفاسد بیا

چو عمه خاتون نخود لاالا بگرداند من آدمم در سرا

سمنو یزان کرد باجی بگم که من زنده مانم بنام خدا

من از نسل عباس شاهم که کرد مسخر ز بغداد تا کربلا

غلیچی چکر ۳ بر سرش میزنم که تادر روداز میان دویا

روم تا بکابل بفضل خدا زتش را . . . میان سرا

۱ - یعنی در دوستی مرد متلون خیری نیست.

۲ - آگاهی بچیزی (منتهی الارب)

۳ - غلیچی چکر ترکی است یعنی شمشیر میکشم.

که دانند شاهان هند و ختا که ایران شده تره شیران بیا
شوم چون سوار و روم بر ملا همه خلق گویند صل علی
من اجللم آن شیررو بیا کیر که خراسان بترسند دریشه ها

شرح حال اسود

اسود نام نامیش میرزا فتح الله نژاد از کوز کنان

آذربایجان و معاشاً از کوز کنان شهر اصفهان. در بدایت
حال دماغش را اختلال طاری و سودای مفرط صفحه و جودش
را ساری آمد. چندی در اصفهان بتحصیل خط نسخ که افضل
مکاسب و گوشه نشینان را مناسب است پرداخت لیکن بحسب
عدم قابلیت از خط حظ کامل و بهره قابل بر نداشت. از سن
عشرون که هنگام غلبه ماده جنون است هوای سرداری از
احوالش پیدا و خیال محال جهاننداری از طرز مقالش هویدا
بود و از آنجا که اصفهان را سیاه خیز ندانسته عازم خراسان
گردید که در وی چون خود خراسان بچنگ آرد و پای در
مرحله سروری آسان گذارد.

بیت

دل از غرور چنانم بحیرت است هنوز

که سر نبودش و بودش سر کله داری

در دار الخلافه آسمانش کلافه کرده در استیصال بر
رویش کشاد و بار امیدش از خرامل (۱) درو حل (۲)
کسل (۳) افتاد. اکنون مدت هیجده سال است که
بدسترنج کتابت معاش و بتحصیل قوت یکروزه شماه تلاش
میکنند. بیشتر در استنساخ دیوان صائب و کلیم گوشد و
کتابی پنجتومان تمام کرده سه تومان فروشد. با این حال
اگر در هزار روز صد دینار در پنجه اش افتد ده نفر اصحاب
اکل راضیافت کنند و پشت بام شکمشان را بطعامهای مبخر
انداید که يك نفر در خواب خواهد دید که ما در چه زمان
سلطان خواهیم شد؟ و در کدام ملک مالک تخت کیان
خواهیم گشت؟ مکرر بر کلاغی بسته بر کلاه خود نصب
کند و در آئینه بیند که این سر لایق این افسراست و کلاه
کیان این تارک را در خور. با هر که سلطنتش را ناقبول و
او را از این منصب معزول داند کمر خصومت در میان بندد
و در وی جز بخشش نبیند. مکرر صحبتش اتفاق افتاده گاهی
بجهت زیادتی تحسیر غزلی میسراید از آن جمله این یکی ثبت میشود

۱- آرزو ۲- گل ولای ۳- سستی و کاهلی.



غزل

حیف است که با این خط از این صفحه شوم پاک
یا مهر نمایند سرا پای من از لاک
دندان من از بسکه بزرگ است بیارید
از تیر خلل من و از کشفه بمسواک
گر خلق ندانند تو دانی صنما نیک
کز بول همیشه است مرا جیب و بغل پاک
تا کی بدوم در عقب کوچه بکوچه
کاندر تن من هیچ نمانده مرق و مالک
با این همه بیچار کیم مفلسم امروز
تا چار بگفتن بچه ای می کنم امساک
گر کام مرا ندهی از آن لب شیرین
خود را بکشم جان تو از خوردن تر پاک
اسود چه کنی شکوه ز بیداد زمانه
..... آفاق و افلاک
شرح حال آرمان
آرمان عاشقی است بیسر و شامان و مبتلای درد بی



درمان شغل شعر بافی قیام و بدسنگاه شعر بافی اقدام مینماید
لیکن هیئتی غریب دارد و صورتی عجیب .

بیت :

عجبت فی الدهر من تصرفه (۱) وکل احوال دهرنا عجب
گویند که اورا غری بود زمین پدما و قوزی آسمان
فرسا . الحق خلقتی ناموافق و قضیه الجزء اعظم من الكل
در ماده اش صادق . پیوسته آتش از دیدگان درد هان روان
و مصداق فیهما عینان تجریان است با این احوال دائم
در فراق سلسله مویان موبد و از شوره زار خاطرش خار
محبت گلرویان روید چندی قبل از اینش غلامی سیاه که
و هو کل علی مولاه بموی مجمض مقید و بسپاه چال زنجدهانش
حبس مؤبد ساخت (بیت)

يقولون لبلى سودة جشیه (۲) واولا سوادالمسك ماكان غالباً

۱ - از روزگار و تصرفات آن در عجبم و همه حالات
روزگار ما تعجب آور است .

۲ - میگویند لیلی سیاهی جشیه است و حال آنکه اگر
مشک سیاه نمیبود قدر و قیمت گران نمیداشت

غالباً در رنج و ملال و دائماً در محنت و وبال بودی
تا یکی از طرفا که پیوسته در کمین حلقا بود از اینمعنی
آگاهی حاصل کرده سرودش که منت از این بلیه بر هانم
و دست امیدت را بدامن محبوب برسانم لیکن در این
معامله سیم سفید در کار است نه قصه وعد و وعید .

آرمان بیچاره چون این بشنید در دامنش آویخت و
بیجاده تر (۱) در رهگذرش ریخت که کیسه ای از زراندوخته
و چشم انتظار در رهگذرش دوخته دارم بیت :
مالی و للمال ان المال محتنب (۲) و الحر من اجنبی يستنكف الجنبا
ظریفك غلام را از این معنی اعلام داده که نه وقت
جنگ است و نه جای درنگ شبانه بخانه اش شتافتند و او را
کالهایم الجائع (۳) یافتند رفیق ظریف پیش آمد که اول
کیسه در رباید و بعد طلعت معشوق بوی نماید .

۱ - بیجاده بمعنی یاقوت و بیجاده تر کنایه از اشک چشم
است ۲ - چون مصرع ثانی این بیت غلط بود لذا از ترجمه آن
صرف نظر شد .

۳ - هانم - سرگردان - جاع - گرسنه .

عاشق با خود اندیشه کرد که حال که مقصود حاصل
دادن کیسه کاری باطل است در تکاهل و تساهل بازو سخن
از غاز و نیم غاز آغار کرد رفیق فوراً روی غلام را بخواست
اندود و غلام زبان بدعای اللهم بیض وجهی يوم تسود فیه
الوجوه (۱) گشود و گفت که این جوانیست سفید و تکلم
باوی مایه هزار گونه تهدید آن بیچاره چون دید که در این
بازی بختش خفت و در این علی سیاه کاری کلاغ و کبوتر
جفت کرده بودند ناچار صرّه (۲) سیم حاضر ساخت و نقد
جان در قدمش باخت که امشب از دیده معدن یاقوت دارم
و از پاره جگر که بالماس مژگان سفته ام قوت غلام را بدو
معنی دست و رو شسته چون جوال زغال بدو سپردند و کیسه
سیم را بیفعا بردند . بیت :

کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه

باب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

گاهی ضحبتش مورث (۳) کلال (۴) و اشعارش سردی

- ۱ - بار خدایا روی مرا سفید گردان آنروز که رویهادر
آنروز سیاه میشود ۲ - همین ۳ - موجب ۴ - ماندگی .



افزای یخچال میگردد اینچند شعر که در وصف معشوق سیاه
خود گفته ثبت افتاد :

خوب است چو در جهان دورنگی من عاشق دلبر پلنگی
با این غر و قوز در قفایش • فریاد ز کوری است و لنگی
خوش آنکه نگرده هر گر آگاه از تنبلیم حسن ز رنگی
کوه است بپیش و پس مرا چون در رهگذرش زخم شکنکی
جز بسوی کشیدنش ندارم • با دلبر خویش فن و رنگی
در جلو که بهشت غلمان هر گر نبود بدین قشنگی
گیرد چو سراغ حیات من گوید که رفیق خوش ملنگی
وله ایضا

چه باک از دلبر من شاه زنک است

خرفت و کودن و پوچ و دهنک است

چرا بی و پاچین روده ام کنند

نه کر مژگان او مثل کلنگ است

بمعن يك دلبر مشکی نخواهند •

مسلمانان مگر شهر فرنگ است



شرح حال اورنگ

اورنگ جوانیست خالی از دانش و فرهنگ و نامش
سلسله شعر را مایه عار و تنگ اسمش میرزا محمد صادق و
بر اقلیم وجودش خدیو جنون همواره فائق در بدایت احوال
در چرگ طلاب کثافت مآب و کتاب روانش را عنوان
درایت نایاب از دودمان صفویه و از آن خاندان علیه است
از اول روز که سلطان وجود اورنگ ماهیتش را بقدم امکان
مزین ساخت جز پرچم باد بیمائی و شقه یاوره سرائی بر سرش
سایه نینداخت در عنفوان جوانی که زمان طفیان آمال و
امانیست عازم دارا لعلم شیراز و هوای مخالطت با یارانش
در اهتزاز آمد ولی چندان سخافت (۱) بر رایش غالب بود
که مضمون بیت :

هر که نشنیده است هرگز بوی عشق

گو بشیر از آو خاک مایبوی

جز خرافت در احوالش اثری و جز قساوت در وجودش

نمری نبخشید بیت

۱ - سبکی

آه سعدی اثر کند در سنگ نکند در نو سنگدل اثری
هر چه بتحصیل علوم بیشتر پرداختی معلومات فطری
را زود تر مجهول ساختی
شهر

اذا کان الطباع طباع سوء فلا یغنیه تأدیب الادیب ۱
خرافتش را پایه چندان و غباوتش را مایه آنسان
بودی که اکثر از اقل و زاتوازیل فرق نمودی قضا را
حرفی ظریف که زبان بیانش زینت بخش مجلس انس و بیان
فصاحت ترجمانش زیورده محفل قدس بودی در یکی از مدارس
با او هم حجره و هم سفره آمد بیت :

زینهار از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار

در هر شبش معذب روح و هر بامدادش مسدد قنوح

آمدی آورده اند که در آن مدرسه نوروز نامی بود که شام و صالش

خوشر از صبح عید و طلعت نیکو نهادش بهتر از بهشت

جاوید طراوت جمالش بهار باغ جنان و اعتدال قامتش روان

۱ - هر گاه طبعها و طبیعتها طبايع زشت و ناپسند بود
بس تأدیب ادیب و تربیت حکیم آنرا سودی نبخشد

بخش سر و روان بیت :

در نظر ها رخ آشوخ چنان زیبا بود

که بزیبائی او کم بخنا دیبا بود

علم الله که شقایق نه بدان رنگ و سمن

نه بدان بوی و صنوبر نه بدان بالا بود

(ع) هو البدر والفتیان کلا کواکب (۱) آشوخ شیرین لب

در آجا گاهی بتحصیل فنون ادب و گاهی بتسخیر قلوب اهل

طلب اشتغال داشت آن حریف را چنان آهوی شیر افکن

چشمش شکار و خیال سرین کوه پیکرش نزار کرده که زبان

حالش بدینمقال مترنم بود بیت :

ولو قلم القیت فی شوق رأسه من السقم ما غیرت فی خط کاتب^۲

روز از شب و اندوه از طرب باز ندانستی پیوسته در

هواش غزل گفتمی و بامید آنکه جانی قدمی نهاده باشد

همه خا کهای شیراز بدیدگان برفتمی تا بعد از اتمام هزار حیل

۱ - او ماه تمام و دیگر جوانان ستار گانند

۲ - از درد و ناتوانی چنانم که اگر در نیش قلمی در

افتم تنییری در خط کاتب نمیدهم

و انجام هزار وسیله روزی آن مهر فلک خوبی پرتو جمال
بر ساحت آمال حریف انداخت هنوز آناه در حجره باوی
همنشین و آن شاهد بازاری خلوت کزین نگشته که اورنگ
دینگ چون سر خر یا در میان آن دو نفر نهاد و زبان وقاحت
بر ایشان گشاد که لوحه جان از خیال سادگان منقش داشتن
از سادگی ایمان و دماغ دل از طره خویان معطر خواستن
از بی مایگی روان است. با نوروز بسر بردن چون روزی
من حرام و منهی عنه (۱) ملک علام است که :

من نظر الی غلام بشهوه کانما قتل علیا سبعین مرة
حدیثی صحیح است و قولی صریح بالاخره خشکی
دماغش بجائی کشید که با او بارطوبت ملاقات و بجز از پس
دیوار مجاکات (۳) ننمودی حریف چون دید که باوی گامشان
در يك کوی و آشان در يك جوی نمیرود تا چار قطع مودت
و ترك الفت نموده چند مصرع انوری و شیخ را بر سبیل

- ۱ - نهی شده ۲ - کسیکه بنظر شهوت پیسری نگاه کند
چنان است که هفتاد مرتبه علی ع را کشته باشد .
- ۳ - حکایت کردن قول و فعل کسی را بدون زیاده و نقصان



مطایبت در حق وی تضمین نموده چون خالی از سخاقتی^۱
نبود نگارش رفت:

هر که را طلعت نوروز نه اصل طرب است

آدمی نیست بفطرت که حمار خطب است
در بهار ار خفت از او دست بشوی

هر گیاهی که بنوروز نچنبد خطب است
آن سطر ۰۰۰۰ اندر کف تو دانی چیست

افعی گاه ربا پیکر مر جانف عصب است
صفحه خاطر ار کشت سیه سخت مسوز

سطر هائیس که مکتوب لسان لهب است
عادر طبع تو مایل نه بدان شوخ پسر

که در او ناعیه عنین و طبیعت عزب است
تا بنین^۲ هست کجا مدح توان کرد بنات^۳

بنت را مدحی اگر آمده بنت العنب است
بوالعجب نیست گرت چهره شود زرد زهد

بنگر آن کنند سیمین که چسان بوالعجب است

۱ - سخافت : سبکی ۲ - پسران - ۳ دختران

گر کنم چشم چرانی بخط و روی خوشش

گوئی آهو بره میناسم و بیجاده لب است
فارس را ترکی اگر برزده برهم چه عجب

کاین بلای عجم و فتنه خیل عرب است
چون این اشعار بوی رسید بهمین بحر و قافیه چند

شعر گفته تا اشعار بجوابش کرده باشد بجهت مقدار فهم و ادراکش
در این گنجینه درج و ثبت افتاد.

وهی هده

ای که دائم غم نوروز تورا روز و شب است

بخدا اگر که بسوزی ز بلانه عجب است
تو ندانی که نباید پسر عاشق شد

عاشقی مال زن و خفتن تورخت خب^۱ است
محصبت^۲ میکنی آخر بجهنم میری

آتش دوزخ و جسم تو در آن چون خطب است
شارب خود بزن و ناخن خود بیخ بگیر

چوب مسوال^۳ بش آب که خیلی ثوب^۴ است

۱ - یعنی رخت خواب ۲ - یعنی معصیت ۳ - یعنی ثواب

خدمت شایخ عالی زود برو توبه بکن
 ورنه عنابی از این کفش تو را پشت و لب است
 پدر و مادر تو خیلی بزرگانت بودند
 تو چرا لوطی شدی غصه من زین سبب است
 شعر مکروه بود ورنه مرا خیلی کتاب
 صرف میراثله و انموزج و هم نصب است
 غصه خوردم که چرا با تو شدم هم حجره
 منزل من بصفاهان بز ملارجب است
 نکنی هیچ تمنا بزمستان و بهار
 غیر نوروز که این مایه عیش و طرب است
 روی نوروز توشد زرد تر از برگ رزان
 در خزان جان تواند رغم او در تعب است
 ترك كن محصيت (معصيت) از روز جزا و اهمه كن
 مالك دوزخ از اوضاع تواند رغب است
 پیش طلاب مرو قصه نوروز مگو
 ای آخر درس بخوان مدرسه جای ادب است

ای ق . . . ق و لنگار دینگو . . فضول
 جان اورنگ ز لیچار تو دائم بلب است
 شرح حال فلان که متخلص بخر است
 فلان متخلص بخر است و این ماهیت را بهین مظهر
 در وجودش ناهقیت (۱) خمیر و آوازش مصداق کریمه :
 ان انكر الا صوات لصوت الحمير . آورده اند که در شب
 اول که حجله ناز را رشک طویله کمره و کز از کردی
 محفلایش تا صبح از پس در بحجله نظاره کنان و بدین شعر
 رطب اللسان (۲) بودند که :
 کر . . . ع این است کاین خر میکند
 بر . . . ما میریند این شوهران
 غباوتش را پایه چندان و خرافتش را مایه آسان
 که از بازار بجای کالك کلك خرد و عوض سرنج ساروج آرد
 در تحصیل باغ بهشت نکوشد جز بیاد آنکه هیزمش را بمالك
 دوزخ بفروشد همواره حامل بار کج لکن کج و پیوسته مردن
 صاحب را مایل بواسطه ایچ دائم مرگ عیسی از خدا تمنا
 ۱ - نهنق بانگ خراست و ناهقیت بدآهنگی ۲ - ترزبان

دارد برای آنکه خرس بیغما بیارد .
بیت :
فره ذره کاندن این عرض و سماست

جنس خود را هم چو گاه و کهریاست
چهار زن را جز یاردم و یالان نداند و منزل جانان
را جز طویله و دالان نخواند . بیت :
زوجه اش که عقد تقاضا میکرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
گویند هنگامیکه بجهت حمل حطب دور از قرین
کثیر التعب خود مانده مستشما للتراب و متبسماً للآفتاب (۱)
ترجمه شیخ سعدی علیه الرحمه را جواب داده
وهی هده

ای یار که رند و درد مندی تا کی بدو غاز تخمه بندی
لبهای بتم چو بند قهرود زلفهار که دل باو نبندی .
دست من و حلقه های زلفش ؟ یسای شتر و علاقه بندی ؟
عاشق نبود چو من چپولی دلبر نبود چو تو چپندی .
ایکاش که در طویله بودی تا کردن و گوش ما بکندی

۱- بویای خاک و تبسم کنان بر آفتاب



رفتار تو داند آنکه برده است در عید بخانه گو سفندی
 گر بوسه دهی بچوب سنجید تاجر نسی ولی برندی
 از حسرت یال تست دایم افسار بگردنم کمندی
 کارم همه در جهان زیانست و آنکار که هست سودمندی
 هی خاک بیویمی بامید

هی نیش کشایمی بخورشید

من عاشق کور و کوچه تاریک ما اصعب عشق جل تاریک ۱
 چون فاخته کرده ایم کو کو چون صعوته نموده ایم جیک جیک
 صد دجله نیل و از تو یک فین صد نعره ابرو از تو یک پیک
 از سینه او مگو که این باغ بر ما در عوج بوده تملیک
 از آبله چشمش آیکی شد • من ساخته ام آب باریک
 می - رم و باک هم ندارم من خود ایشکم کراست تشکیک
 بد گوئی من مکن که یک عمر در عادت من چوبنگری نیک

هی خاک بیویمی بامید

هی نیش کشایمی بخورشید

۱ - تازی ترکی است بمعنی خدا که با ضمیر عربی آورده
 یعنی چقدر عشق سخت است • بزرگ است خدای تو •



از گرم غمت دماغ ما پاک هرگز نشود مگر شود چساک
از بار گرم جد و شود پشت بر پشت خسری نمیدرم الاک
خوش آنکه بیکدگر بغلطیم بالان قتاده هر دو بر خاک
خاشاک بده کشیم هر روز با تو نزنیم جفته حما شک
بس ریش چوبال را تراشید من منفعلم ز تیغ دلاک
گر بیتوز عمر سیرم اما صد عمر بخوام از خدا تالک
هی خاک بیویمی بامید

هی نیش کشایمی بخورشید

امروز که هیچکس نه با کس تو یار منی بهالم و بس
من عاشق آن دو چشم احوال من مایل آن دماغ افطس ۲
حمال زغال شد انگارم دیگر چه کنند قیای اطلس
در قاب منست جای مهرت بر جیفه من چه جای کرکس
بوسم لب تو و آن تعفن ۳ خرم سر تو و آن تعبس ۴
یکروز . . . و یاد ما کن تا چند کنی بحیله فس فس
ما راهبری نه در جهان است و رهست هنر مرا همین بس
هی خاک بیویمی بامید هی نیش کشایمی بخورشید

۱ - چپ ۲ - پهن ۳ - اگر چه متعفن باشد ۴ - اگر چه عبوس باشد - در اینجا از اینکه تعبس صفت سر واقع شده است بصورت استعمال شده و فقط از نظر مزاح و طیبت بوده است

شرح حال خمره شور

خمره شور مردیست معروف و فردی شخصی است مشهور . نامش محمد صادق و الحقی اضحی کده (۱) دوستان را لایق .
پیرست قصیر القامه ردی القیافه (۲) از نژاد اکراد و از آنقوم قساوت بنیاد در بدایت حال بشغل قنادی اشتغال داشت و در زیر دماغش شعله جنون اشتعال تا آنکه بواسطه آن شغل قدری زر بچنگ و از شکر چند تنگ اندوخت و بعد از آن از آن شغل اباو از آن عمل استعفا نموده مشتری بازار شکر لبان غم فرسا و شاهدان شیرین ادا گردیده چند تنگ باندوختن ذخائر و زخارف طالب و راغب که در کوچه و بازار گرد از مراکب و در شب تاریک رنگ از کوا کب در بر بودی با آنکه در نوالی ادوار از چنگش بکدینار در نیامدی بیوسته در هوای سیم تنان چنگ چنگ زر افشاندی و با حرکت خرچنگ خود را در عقب ماهی اندامان ماه رو کشانیدی ماهیت بچه اش مایه طرب اگر چه بچه بچه عقرب با آنکه

۱ - اضحی کده : با اول مضموم برون ارجوزه بمعنی خنده آور ۲ - بد قیافه .

سنش بنود بلکه قریب بعد رسیده اگر بیماری مختصر یا دیبائی در شرر داشته باشد و از منزل بجهت انجام آن مشکل بر آمده باشد و بیند که کودکی حلقه در گوش چننه بردوش بمکتب میر و دآف کار را مختصر گرفته چون سایه از عقب اوروان و چون دایه از پی آن پویان آمدی و از صبح تما شام در مکتب متحمل بار تعب کشتی و بعد از ترخص اطفال و تفرق امثال هر چه در آن مکتب خاک یا کدوخی که خود را بدان پاک کرده باشند جستی این را بر سینه و آن را بر دیده نهادی که :

بوی جان می آید از بزم شتر این شتر از مال سلطان ویس در و چون شام آید و آن بیمار مرده و آن بساط را آب برده باشد این مصرع خواند ع : چهل باشد زبان مختصری وجه تخلص آنکه روزی از حجره چون باز جره بهوای کبک خرامان و چون شیر شرزه بصید تازه غزالان برآمد هر طرف بال افشان و بهر سمت حمله گنان بود ناگاه دید یکی از کدخدایان مار این بهیشتی نازنین :



شعر

ماه بنهاده بسر کاین رخ گلگون من است
سرو بگرفته بپر کاین قد موزون من است
کوه الوند ز دشت همیدان دزدیده
زیر شلوار نهان کرده که این ۰۰۰ من است
ع: برلوده (۱) سوار و عازم بازار است . اسکن :
خطش چو سوهان جان گزا . سبکت گذشته از قفا
ناورد جو با اژدها . خلوت گزین با اهر من
هر کس که با وی هم نشین . تا دیده در در زمین
و آنرا که جا بر آن سرین . تاسینه در بر کسمین
نزدیک وی آمده پوزش نمود که انگور تو را من
خریدار و متاع تو را من مشتری بازارم اگر چون انگور
با من دودل نباشی هزار جان در قدمت فشانم و اگر خانه
محقر است و تاریک - بر دیده روشنیت نشانم . بهزار زبان
آنچو آنرا برداشته بخانه یکی از مقدسین که مشهور بر که
فروش و چون خمره همواره داش در جوش بود آورد و آن



شخص سر که فروش بحدی با تقوی بود که هرگز غبار ناخوشش
بر ظروف و فروش ننشسته در خانه را کوبیده که نیزك بعقب
در آمد که کیست؟ و این بی هنگام در کوبیدن را سبب چیست
قال فافتح الباب و ابتدر بالترحاب (۱) در سر که دان
را باز کن و مقدم مهمان را اعزاز که بار انگور آورده ام و
رحمت زنبور برده ام بیت

چشم من غوره میفشاند از آن روزگار عصیر انگور است
کنیزك در را باز و کلیدها را بر فراز گذاشت صادق
آنچنانرا گفت بسم الله لوده را در خانه آروخر را در سببه
(۲) بازدار آنچنان وارد خانه کرد بد صادق در دامنش آویخت
و بیجاده تر در رهگذرش ریخت که صاحب این خانه مردی
مقدس و این خمره منجس است چه باشد که من دروی
آب ریزم و تو در درون دست بمالی تا خمره پاک و سر که
تابناك گردد. آن جوان بدو معنی ساده خمره را خوابانیده سر
تا کمر در وی فرو برد که خمره را تطهیر نماید که ناگاه
صادق فاسق از عقب بر آمده بند گشود و حقه
۱ - گفت در را باز و بترحیب مبادرت کن

سیدمیش مشاهده نمود آنچنان مضطرب گشته از هر طرف
راه چاره را مسدود و حبایل ۱ مکر و خدعه را مشدود ۲
یافت شروع کرد با خمره بهر طرف غلتیدن و در خمره نمره
کشیدن که حاجی مقدس با سبیل چیده و نفس در گلوید چیده
از در در آمد دید پیری باریش سفید و خلقت یلید آهنگ
چنان فعلی قبیح و امری شنیع کرده بهر دو دست بر فرقش
نواخت و آن جوان را از چنگ او فارغ ساخت.

آنچنان بر خواسته آن کیک (۳) را بضر کتک
گرفته این چند شعر را مناسب احوالش خواندند
شعر

با چنین حال بنایم بدماغی که تراست
که هنوزت بسر آشور نخستین باشد
سال تسعین شد و قد حلقه و داغم که هنوز
همه آمال دلت حلقه تسعین با
فضل این دایره از زاویه پرسم کوئی

۱ جمع جبل بمعنی ریسمان ۲ سخت و محکم ۳ - کیک
بروزن کتک ترکی است بمعنی سک .

فضل آحاد بتسعين نه ز عشرين باشد

داغ يك لاله پرموده بخواهی بودن

تا که زیب بغلت خرمن نسرین باشد

در سرت هست هوس و حسرت دامادی لیک

بهروسی که نه اش مهر و نه کابین باشد

باز وقتی شاهی را که رشک خونان تبار و شرم دلبران

فر خار بود بخانه برده خواست که بخار هوس در برک ستمش

چك و بفرق عصمتش خاك نماید. آن شاهد دانا و آن دلبر

توانا طناب بحلقش انداخته رسوای خلقش ساخت .

چندی دوستان وسیع المشرب و یاران کثیر الطرب را مایه

نشاط و منشاء انبساط میآید فقیر این چند شعر را که در جواب

قطعه معروف حکیم لامعی سروده (۱) از او استماع نموده

در این گنجینه ثبت و ضبط آورد

وهی هده

منم آن صادق قناد که اندر همه عمر

۱ - مطلع قطعه حکیم لامعی این است :

نزد خواجه سخنی چند فرستادم من و ندر آن چند سخن در دسرش دادم من

آبکیرو بچه دلاک بسی ۴۰۰۰ م من

منم آن فعله کچ کش که بهنگام صعود

از نوردان دوده پله در افتادم من

سال عمرم نرسیده است بهشتاد چرا

بدوده افرون از رتبه هشتادم من

از عمل کردن با ۴۰۰۰ در مسجد شاه

شب آدینه بیالو عه (۱) در افتادم من

خود نکوئی که همین فسق ۴۰۰۰ میدانم

که بهر فنی از معصیت استاد من

سنت امت لوط از که بهر سی جز من

که در آن واقعه از مادر خود زادم من

گر بطی باده بهمراه بتی ساده رسد

بغم دوست که از هر دو جهان شادم من

شرح حال زنبور

زنبور از دهائست در خوردن خون مسلمانان غیور و

جلائیست که همواره بر خانواده ضعیفانش عبور • بزعم (۱)
خود از سادات و ااتبار و علمای عالی مقدار لکن اقارب (۲)
را از نسبتش انکار و بر قساوتش (۳) اقرار است بیوسته
بشغل تحریر اشتغال و همواره بخون فقیرانش از خامه تا
بازو اغتسال دارد. مکرر در امر حرام حکم مباح و کاغذ
طلاق بجای قبالة نکاح دهد. گویند نخست روز که از پدر بدین
شغل خامه اش بر بنان (۲) آمد مریم از کریمه: انی نذرت
لك ما فی بطنی محرراً پشیمان آمد چندان طالب مرافعه و
باعث محاکمه است که پیوسته در میان دو مردمك دیده بساط
تزع اند ازدودر حق ایشان نهایت چشم پوشی نماید. گاهی
باین گمان که باسمان رفته سه دختر (۵) را بر آن باز دارد

۱ - گمان ۲ - نزدیکان ۳ - دل سختی ۴ - انگشت ۵ -
سه دختر یا سه خواهر کنایه از بنات باشد و آن سه ستاره است
پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش که آنرا هفت اورنگ
و دب اکبر نیز گویند و چهار دیگر که بصورت کرسی است نعش
خوانند (برهان)

که ادعای مهر مادر از دو برادر (۱) و بمطالبة جهاز خود
کفن از نعش پدر بدر کنند. اگر بر اخوان الصفا دست یافتی
چنان تفاف در میانشان انداختی که در شرق و غرب روی
از یکدیگر تافقی روغن فتایش (۲) از خون قبایل و سرخی
اناملش (۳) از قتل ارامل (۴) برکشت امل (۵) یاران
جز از اشک یاران نخواهد و بردیگ طمع شعله غیر از آه
بیماران نیارد. گویند در يك مرافعه جهاز دو دختر از چهار
نفر او را حاصل از مترافعین و حاکم شرع و محصل همواره
کیسه اش مملو از نقود (۶) تحریر احکام و حدود و پیوسته
استحکام درو پنجره سرایش از سرقت حدید قیود (۷) هنگام
مرافعه مسلمانان چون بر آهه اش (۸) آب پیکر روحانیان

۱ - دو برادر دو ستاره روشنی را گویند که بر سینه
دب اصغر است و آنرا هفتورنگ کہین خوانند و بر بی فرقان
گویند (برهان) ۲ - جمع قتله ۳ - سرانگشان ۴ - بیوگان ۵ -
آرزو ۶ - پولها ۷ - آهن بند و زنجیرها ۸ - مرکب

در اضطراب و زمان عبور شیطان خیالش در این نه حجاب
(۱) دیده قدوسیان تعدا در خواب چون آب قلزم بلا نیست
کشتی اوبار (۲) و چون خاک اصفهان وجودی است رشوه
خوار • تلاشی (۳) جبال را آب دهانش نافع زیرا که فی
انبا به السم النافع (۴) و تیر نظرش تلال (۵) را ثاقب (۶)
ولومن حدید سا کب (۷) وجه تخلص آنکه نظر بحقارت جثه
وترنم آهسته مردم را از او اجتناب نیست و بر او راه اریاب
(۸) نه بلکه در اول همه او را مایل و عسل امید را از او
حاصل میدانند ولی چون او را پای در پیش و بر عروق (۹)
فقیرانش سریش آمد دیگر نه احدی را جان در بدن و نه
تمنی را نان در مسکن پیدا شود چنان طامع و اخاذ که گاز
را در کارش دهان حیرت باز با آنکه خزائن پر مال و دفائن
از نفائس مالا مال دارد هر صبح با کثافت پوزه بردری
بدریوزه گراید و اگر همه چین از روی عجز و بوی از

۱ - کنایه از نه فلك ۲ - بلم کننده ۳ - متلاشی شدن
۴ - در انباش زهر کشنده است ۵ - تل ها تبه ها ۶ - سوراخ کننده
۷ - اگر چه از آهن ریخته باشد ۸ - شك ۹ - جمع عرق بمعنی رگ

بار اتقوزه باشد در رباید چندان مایه نفاق و دشمن وفاق است
که دائم مژگان خود بدست بر کند که چرا ایشان در حرکت
با هم تطابق و در اشارت با یکدیگر توافق دارند • بقسمی
ردی المزاج (۱) و عذیم الالبتهاج (۲) که زحل را از او
نحوست مستعار و ذنب را از وی عقد در کار • در تحریف
احکام و تغییر قواعد اسلام قانی را اول و ماحی (۳) و حی
منزل از بس در ابتداء مسلمانان هلوع (۴) و در اذیت بیچارگان
ولوع (۵) اقتاده مؤمنین و متدینین بمرگ علما و فقها رضا
و خورسند از آن قضا میباشند شاید که از کید او خلاص و
از مکر او مناص (۶) جویند بطوری طالب امامت و راغب
ریاست که از اقتدای دو نفر با او خورسندش خاطر اگر
چه در نماز بر جنازه برادر باشد • چنان کچل که کدوی
پیشش کلاه بر زمین گذارد و چندان پچل (۷) که بهود نزدش
کردن خار دیده اش را از تنگی هیچ دیده ندیده و دماغش
از مجاذی چشم دامن پائین نکشیده دنداناش چون سندان

۱ - پست مزاج ۲ - بی بهجت ۳ - محو کننده ۴ و ۵ هر دو بمعنی
حریص آمده ۶ گریز گاه ۷ پچل برون کچل شخصی را گویند
که پیوسته لباس خود را ضایع کند و چرکن و ملوس گرداند.

ولیکن از زرنیخ و کردش چون ریسمان ولیکن سیاه چون
سیخ طرفه اینکه با این خلقت و هیئت خود را ظریف و در
بنده سرائی یاران را حریف می‌شمارد. فقیر گاهی از دور
واز خوف آهسته از کوش عبور نموده ولی جمعی از ثقاة
که خلاصه روائه اند اینچند شعر را از ایشان روایت نمودند
فقیر چون مقالش را مطابق احوالش یافت این اشعار را از
او در این سفینه ثبت نمود.

کاش این انجم رخشنده همه زور بودی

تا مرا کیسه بر این گنبد اخضر بودی

از صداقت بغل و جیب ز زور پر بودم

گر مرا مادر صد ساله بشوهر بسودی

عقد حوا چو بادم اگر آنجا بودم

روز دزدیدن من قند مکرر بودی

یا چو قایم کند دعوی خون از هابیل

من بیک گوشه در آن محکمه حاضر بودی

یا که در خانه موسی چو شدی دخت شعیب

اندر آن حجله زخم دایه دختر بودی

بسرائرا که تقسیم مخلف از روح

بدم آنجا و برم خامه و دقتر بودی

کاش آنروز که میکرد بنا کعبه خلیل

ثبت بودم که چه اش خشت و چه آجر بودی

از خر عیسی و دجال دمی خانه مرا

بود پر کره گر این ماده و آن تر بودی

وله فی الغزل

دلبر من که ازو بوی وفا می آید

شب کجا میرود و صبح کجا می آید

چون کند شوق ملاقات من بیسرویا

صبح بر داشته آبی بخلامی آید

نیست معشوق اگر در برم امشب چه زبان

صبح می آید و با کفش و کلامی آید

شادم از وصلت آن زال که پیش از قدمش

زینت حجله سلفدات و عصا می آید

من و امروز هلو عیدن اموال ز کوة

کی بیادم خطر روز جزا می آید

مرده زنبور که این خوشه پروین ناچند

فارغ از نیس بر این ناك سما می آید
شرح حال ناظم

ناظم نام نامیش حاجی محمد کاظم از عهد کیان
یادگار و از سخت و سست دیدگان روزگار • آورده اند که
حاجی مذکور را غری بودی که بدان غره زیرا که هر مهمی
که پیش آمدی در پس آتش مفروود رحمت (۱) آفتاب در سایه آتش
مقر بود تا وقتی بعزم زیارت عتبات عرش درجات از اصفهان
شدر حال (۲) و حمل اقبال نمود بسر جسر یعقوبه (۳) رسید
اعراب بجهت زیادنی آب مردم را بدان روی بردند تا نوبت
بحاجی مذکور رسید حاجی را عربی بدوش برداشته پای در
آب گذاشت حاجی بجهت دفع آزار غر را برگردن استوار
کرد عرب را بخاطر رسید که خورجینی پر از متاع بغداد
گريزانیدنش بسبب باج زیاد است نهره برداشت که حاجی
بردار خورجین بردار مرا با تو مقاطعه خود تنها بود نه

۱ - تنی - تیزی ۲ - بار بستن ۳ یعقوبه دهی است در
ده فرسخی بغداد که عوام آنرا یعقوبه گویند



صخره صما (۱) بدو دست دروی آویخت که شاید بندگان را
تواند کیستخت که من حالش در آب اندازم و جان از قید

تحمّلش بپردازم

او حملت الجبال احمّلها ملت وتمللت و خرت صعقا (۲)

حاجی فریاد بر آورد که بگنبد هرمان (۳) و بخورنق نعمان

(۴) بکوه الوند و بقله دماوند سو کنند که این نه خورجین

بلکه این غراست و در وی از امعاء من پرتاپس از گیرودار

بسیار حاجی آواره عرب بیچاره را بچند یاره راضی کرده و

۱ - سنگ درشت و سخت ۲ - اگر آنچه که من می

کشم بر کوهها تحمیل میشد از شدت ملال غمناک و مریض

گشته بیتاب و بیهوش بر زمین میافتادند ۳ - هرمان و اهرام

مقابری است که مصریان قدیم برای مردگان خویش هرمی شکل

میساختند و اکنون چند تا از آنها در خرابه های شهر قدیمی

«منفیس» در مصر باقی است که بزرگترین آنها به «کنوس»

فرعون معروف مصر منسوب است ۴ - خورنق نعمان قصر معروفی

که نعمان بن مندر از برای شاهنشاه ایران بهرام گور ساسانی

بنا فرموده بود .



انسان احمالها

حاجی را عرب بدان روی آب در انداخت و بسوی قوم خود
شکافت که یا قوم تعالوا تعالوا انظر و اهذا (غر) ماسمعنا
بهذا فی آبائنا لا ولین (۱) حاجی گاهی بسر آیدن شعر مایل
و پیوسته دیوان صائب و کلیم را حامل میآمد این چند شعر از
ایشان بنظر فقیر رسیده ثبت افتاد.

وهی هذ

دیشب صنمم بخوابم آمد	خوابیدم بر خان خوابم آمد
از حسرت آندوزلف پشیم	ریشم بگملو طنابم آمد
دیدم قد حسی لبو بیسازم	گفتم لب یار بام آمد
در محرت بودم که یار من رفت	بر سر چه بلاز خوابم آمد

از بوسه دلم نمی شود سیر

دستم مگذار ۰۰۰ آمد

شرح حال مستوفی

مستوفی نام نامیش محمد جعفر و بالوضع در معنی ثانی
هشتم (۲) جوانی است که جبینش از خال فطانت خالی و
ای قوم بیائید و این غررا بنگرید (غرفارسی است) که
ما همچو چیزی در بین اولین طبقه از پدران خود نشینده ایم ۲
هراد جعفر است که بمعنی خر آمده.

شخص وجودش بکسوت سفاهت حالی (۱) در بدایت کار دست
سپهر کج رفتار بیای راستش در هم شکسته و جبل المتین
اعضایش که خیمه صحنه مندی بدو بسته بود گسسته از بس
مواظب احوال مرضی و مجاور مجمع غذای موتی (۲) سر
رشته اش در حساب اموات بدانجا که فرد حسابش را قابض
ارواح نسخه اصل شمارد بلکه در استرداد ارواح خود را
بر روی تکمارد خود گوید که اگر کام جانم بحلوای انک میت
و انهم میتون شیرین نبودی آر دما هیم بوئی از روغن وجود
نشودی باری در مابه زندگی بحلوای مردگان قناعت و در تقویت
قوای حیوانی بمکیدن آهار کفن رفتگان کفایت کنند چون
قلت محاسن ذاتش را لازم آمد محاسنش چندان بر نیامد (۳)
که جز بدیده تیز بین توان دید و جز بقوت ز باد بد آن توان
رسید و چون در کوسجی و لنگی چون او نایاب و خود را
کفو (۴) تیمور و افراسیاب یافته این چند شعر را در نسب
خود سروده اظهار بزرگی نموده تالیش کما کان بر جهانیان

۱ - مزین مقصود است ۲ - مردگان ۳ - محاسن ثانی
بمعنی ریش است ۴ - همسنگ.

مجهول نماید بجهة معيار ادراكش در اين گنجينه ثبت
افتاد

وهی هده

چو برسی زمن گویمت لغت لغت

نژاد از دوشه دارم من نيك بخت
ز افراسياب وز تیمور لنگ مگر پاشکسته مرا از درخت
که از بس روم راه بسائیده سنگ بمجلس گرم دریندند سخت
بهمراه خود من ببارم کلك مرا کهنه اینسان نبینند درخت
که در حجره ام تاجه مال فرنگ خداهر کسی را دهد بول و بخت
نه تا مرد هانش بگویند نيك و گرنه سزاوار من بخت و تخت
شرح حال سید

سید نامش میرزا محمد هاشم و وجودش تلی از بلغم
از ورزش کنان اصفهان و از دودمان خلیفه سلطان

بیت

وبابه اقتدی عدی فی الکرم ومن یشابه ابه فما ظلم (۱)

۱ - عدی در کرم پیدر خود اقتداء و کسیکه مثل پدر
خود باشد کار خلاف و خارج از قاعده نکرده است (مدح
عدی بن حاتم الطائی است)

هنگام خرامش اقام (۱) مترنم بدین کلام که افلا
ینظرون الی الابل کیف خلقت؟

خودش از شعراء مهجور و شعری از قبیل زید فی
الطنبور (۲) هفت قلم را بد نگاشتی و خوش انگاشتی از
سادات جرقویه و از صبح تا شام در تك و پیویه است. وقتی
بزم سفر شیراز شتر را ناقض (۳) جهاز آمد در خانه یکی از
اعظم منزل و اهل منزل را بار غم بر دل آورد و تمامت عمر
را در آنجا مصروف تربیت سکی که در نجاستش شکی نداشت
میکرد و با او در یک کاسه و کوزه نان و آب میخورد تا در
آن دیار رختش بعالم فنا و پیراهن جانش از چنگ اجل قبا
آمد. اینچند شعر از ایشان استماع و ثبت شد.

وهی هده

دل از دست ایفلک ریش است گردش تو محل تشویش است
من در آئینه روی خود بینم یا در آئینه رفته کامیش است
صبح موی ... شانه زنم بگمانم که این مرا ریش است

۱ - مردم ۲ - یعنی در طنبور نغمه دیگری زیاد شد
۳ - شکسته.

پیشتر اگر هست کار من چه عجب هر که پس داد کار او پیشتر است
بروسید بگوشه ای بنشین

این زمان روزگار بیریش است
شرح حال غزاله

غزاله مردی بود دلاک و خری چالاک و در خونریزی
مسلمانان بی باک چندان غناوت نهاد و خرافت بنیاد که کوزه
حنا از کوزه دارو و کاسه سر از کاسه زانو نشناختی .

بیت :

ان الغزالة من طول المدی خرفت

فما تفرق بین الرأس والقدم (۱)

ریشی بلند و خلقتی تنومند تیغش در تراشیدن
ریش و سبیل مردان نیز و نشترش در دریدن شراین و آورده

۱ - یعنی خورشید از طول مدت و پیری خرف و فاسد
العقل گردیده و بهمین جهت بین سرو پی فرق نمیکندارد . صحیح
این بیت چنین است .

او الغزالة من طول المدی خرفت

وما تفرق بین الجدی و الحمل

مسلمانان نایب مناب رمح (۱) چنگیز . بر دست کیسه
آن بدنهاد و دونه خرط القناد (۲) در یک تراشیدن سر بده
شاهی قناعت نکند که زیاده از آن پنبه ترا خرج سرو به مصرف
جرح (۳) تیغ و نیشتر رسانیده ام بجهت يك غاز هزار دلدان
از گاز بر کند هر بیچاره که او را دچار و مشتری بازار کرد
در آن حمام هزار رحمت بر یوسف حجام فرستد از یکسیر
حنا دو سیر دزد و بر ریش خود بنهد چنانکه از بس به
مردم باین طریق سلوک و اینقاعده را سلوک داشته زیر کی
دو کاغذ حنا گرفته یکی خالص و دیگری بر ریش و آهک
مخلوط و ممزوج نموده و گفت آن حنای گرم سیر و این حنای
خیبص (۴) است غزاله را بخاطر رسید که حنای گرم سیر
را بریش مشتری و حنای خیبص را که از فرط نادانی خیبت
فرض کرده بر ریش خود بنهد زیرا که الخبیشات للخبیشین

۱ - نیزه ۲ - قناد درختی است پر خار که خار های او

چون سوزنت یعنی لمس درخت قناد کم زحمت تر است از لمس

کیسه او بنین را ۳ - زخم ۴ - خیبص اسم محلی است از محال

کرمان . که نام فعلی آن شهادت و حناش معروف است

است آن حنا را خمیر کرده بر ریش خود بست و سوزشش را حمل بر خوبی حنا و غلبه سودا نمود تا ساعتی که رویش شسته دید آتش از سر گذشته طفلی ساده و مردی از باریشم پیاده است در زمستانی که از سردی هوا حمیم (۱) در جحیم یخ و مالک دوزخ را زانو مقارن رنخ میآمد اجسام هایه بسته و جمیع آبکینه ها و آبگیر ها شکسته اینچند شعر را سروده اگر چه شعر بسیار دارد لیکن بهمین ابیات اکتفا نمودیم

وهی هذمه

خداوندا صفا هان شد خرابه دل مردم از این سرما کبابه شکست لولئین از حد بدر شد دکان کوزه گر مملوزر شد همه کرو خلا کردیده یخچال عبادت خانه ها گردیده پامال دماغ ناودانها بر زمین است همه خواب بزرگان دریشتن است قدم از شدت سرما بخم شد منارها راز سرما سرکلم شد

خداوندا مده يك برف دیگر

زغال و زعفران (۲) قیراط هم شد

۱ - آب گرم ۲ - یعنی زعفران

شرح حال ناقص

ناقص کچلی است کور و ولهیی است بابوالقاسم مشهور بر عکس نهند نام زنکی کافور باطنش را ظاهر آیتی است ظاهر و وجودش مصداق ضد طاهر نژادش را خود مدعی که از سادات رفیع الدرجات لیکن ایشان را موجب همبوط درکات است:

بیت

ان افتخرت بآباء مضاو سلفا قلنا صدقت و لیکن بش ما ولدوا (۱)
قامتش کننده قصایان است لیکن سیاه روزگارش تالی سلا خان است اما تباه .

سرگذشت سرش نه حکایتی است سرسری ونعم ماقال
فی حقه انوری (۲) بیت

سری دارد کل و هر گوشه موئی رسته دور از هم
مکس کوئی بر اطراف کدوی خشک ۰۰۰ سستی

اگر پیدارنی که در روزگار پیشین گذشته اند افتخار میکنی درست است و ما میگوئیم که در بزرگی آنان راست گفتمی ولی بد فرزندی بجا گذاشته اند ۲ - و چه خوب گفت انوری در حق او .

چشمش از غایت تنگی بچشم نیاید بلکه این مثلش

نکو نماید که :

سواد عینه اصغر من بیاض المیم - وسعة قلبه اضيق من صدر المئیم (۱)
همواره دهانش چون مغاک باز و ریشش بغایت دراز
کج بینش را این حکایت راست و حوالش (۲) را این
تعریف بجاست که اگر در روز نشورش بجنّت مأمور کنند
اهل بهشت بسنوه آمده گویند :

کرورا در بهشت جای دهید ما همه دوزخ اختیار کنیم
خطاب رب الارباب در رسد که یا عباد الله المخلصون
لا خوف علیکم و لا اثم تعزتون زیرا که از غایت کج بینی
بجهنم گراید و نعیم از جحیم امتیاز ننماید . جای آبله بر
رویش بر که هاست و عرق در آن بر که ها هفت ساله سرکه ها
با جمالش دیو رجیم مصداق کریمه ان هو الا ملک کریم و
باعظم (۳) دماغش جبال شامخه (۴) را نسبت سبع عرض
شعیر است (۵) و با یلک چشمش نخن (۶) افلاک را اضافت

۱ - سیاهی چشمش کوچکتر از سفیدی حلقه میم و وسعت
قلبش تنگتر از سینه لثیم است ۲ - دو بینی ۳ - یکسر اول و فتح ثانی بزرگی
۴ - کوههای بزرگ ۵ - یعنی یک هفتم پهنای جو ۶ - غلظت .

پرده نقیر (۱) بیت

مرا که نامه با آخر رسید و عمر بی پایان

هنوز وصف جمالش نمیرسد بنهایت

ذلك بیان جماله فبقی تمیان احواله (۲) مردی است

چندین لثیم که اگر حمزت (۳) لب را ببیاض لبش بیالائی

ظل و جهة مسوداً و هو کظیم خستش را پایه چندان که خود

گوید چون کنجد بچشم مردم ماند بر نان من بودن نباید و

چون تنور شبیه دهان آید خمیر من دروی بردن شاید پرتو

آفتاب در خانه نخواهد که عبورش فرش سرایم بکاهد علیق

دوایش سیوس شعیر است و گربه مطبخش را قوت غالب

زخمه کفگیر . با این خبانتش چندی حکومت قم و کاشان

مسلم آمد (ع) کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی . تا از

آنجا معزول بلکه مغفل و مکبول (۴) آمد و در حبس

غذای از جنس مهضومش (۵) مأکول . گاهی از یار کین

(۶) وجودش نثری چون دود (۷) و از گلخن طبعش نظمی

۱ - پوست هسته خرما ۲ - این بیان جمال اوست و باقی

مانده است روشن ساختن احوال او ۳ - سرخی .

۴ - درغل و زنجیر ۵ - هضم شده ۶ - منجلاب ۷ - کرم

چون دود سر میزند . بجهت معیار ادراکس در این سفینه
ثبت افتاد .

وهی هفده

دلبرم پیش دلبران خجل است تابسر لنگ و تا بپا کچل است
آست این سر نکون زبینی او یا که در دست بنائی شول است
پلک چشمش ز گمگی کوئی بلب چاه آب کشی کچل است
دل آونگان (۱) مکن بزلف کچل

که در این کوچه هر که رفت ول است

وله فی التغزل فی مدح زوجته

زلف است اینکه بر رخ چون گل فکنده ای

یا دسته بوشنی (۲) است که برپل فکنده ای

در زیر دامن تو یکی حقه در است

یا يك تغار ماست بر او چل فکنده ای

دائم حمایل ای بت شیرین شمایل

افکنده ای و لیک چرا شل فکنده ای

۱ - آویزان ۲ - علفی است صحرائی

شرح حال واله

واله جوانی است قطور و شاعری است خالی از شعور

نام نامیش محمد کاظم و سلسله سفهارا از اعظم آورده اند

که بعد از فوت پدر بجهت زیادتی مال مسرور گردید آری (ع)

مصائب قوم عند قوم فوائد (۱) لکن آنچه بمیراث داشت

با قدری وام گرفته بادام خرید که بجانب هندوستان روان

نماید روزی مضمون شعر خواجه بنظرش رسید که .

بیت

برو بهر چه تو داری بخور دریغ مدار

که بیدریغ زند روزگار تیغ هلاک

از سر جان بر خاسته در پای آن متاع نشسته و با

خاطر درست بادامها را شکسته صرف نمود اشخاصیکه از آن

اطلاع داشتند در سراغش بر آمدند گفت متاع هند رفت

ببغداد خواستند اذیتش کنند ناچار خود را در خانه سلطان

العلماء که مفاد کریمه و من دخله کان آمنا بودنداخت و بتقدیم

۱ - بدبختیها و مصیبتهای يك طایفه از مردم بنزد قوم

دیگر منافع و نرهاست .

بعضی خدمات پر داخت همواره معالی اشعارش بر خود مجهول
و موضوعات الفاظش بر مهملات محمول صحبتش مکرراتفاق
افتاده اشعار و ابیات بی شمار دارد اینچند شعر که در ذم حاجی
عباس گفته در این سفینه ثبت میشود .

وهی هذ

ندیدم و نشنیدم در این طاس بیبرحمی و بی مرونی حاجی عباس
میخورد ممال ذکور و انات عوض میدهد کلاه کرباس
خودش نمیخورد نان و ماس بچه هاش بول میدهد بر قاص
بالا خاطر شکمش میروند با جلاش تا تمام بکند حکم افلاس

بسفیدی ماس و درازی کرباس

سجع مهرش عبده حاجی عباس

شرح حال بعیر

بعیر نام نامیش آقا بزرگ لیکن مردی است کوچک
دل و ندوین این سفینه را الحاق ماده ایست قابل بشغل
کمیف عصاره اشتغال و از عطاری کدورت و ملال دارد در
انبار خیالش جز بار کسب ننگینجد و شاهین دماغش جز وزن
سنجد نسنجد چنداناش در سر هوای شترهای گر است که

هنگام مباحثه آنها کورو کر است . اگر از عظام سمسمانیه اش
(۱) روغن بجهت چرب کردن بدن شترها بگیری در آن
معامله دبه نیارد بلکه این مصرع سراید (ع) ز سر چه سود
اگر در ره بتان نرود . گویند هر بامداد بعد از ادای فریضه
دست بدرگاه قاضی الحاجات بر داشته بعد داسم خود یا بعیر
یا بعیر مناجات کند این روزها عجوزی را که زال گردون
پیشش دخترک رشته ریس بودی بواسطه چند نفر شتر بمهار
منا کحت کشید یارانش گفتند باید : مانع آید هر که او را
لیک خواه زیرا که :

اگر بینی که نابینا و چاه است

اگر خاموش بنشیننی گناه است

هنگام مواصلتش بعقب کشیدند و گریبان قبایش از قفا
دریدند که از سر این چاه هایل (۲) بر خیزو از این وادی
خونریز بگریز اشکش بدامان روان و آتش بر آسمان پویان
آمد که اگر چه میدانم که این کارم بلای جان و این
امر موجب مرگ نا کهان است لیکن چاره نیست چون

پای شتر در میان است • وقتی بیاد آنکه شاعر را تا شور
شیرین لبی در سرو وصال سیمین غنچه‌ی در خاطر نباشد اشعارش
شیرین و آیه‌اش رنگین نخواهد بود . بیت :

تا نباشد شتری ناله نخیزد ز عبیر

تا در آتش نهی بوی نیاید ز عبیر
بمحبت میل کرده ولی سلیقه اش از عشق بچه‌انسان
سپری گشته بچه‌شتری را بمعتوقی گرفت و همواره باخیالش
دل خوش و از فراقش جان مشوش میداشت شب در بستر
باوی توام و روز در آسیابا و همدم گاهی در هوای گرم گرم
عشقش بحرکت آمده این شعر میخواند و در بوسیدن لبهایش
جان می افشاند . بیت :

این نفس است از دهنت یا عبیر وین عرق است از بدنت یا کلاب
از عجائب آنکه از بس با آن بچه مجاور و بآف
حیوان متعلق خاطر بود هنگام کشیدن غلیان شتر بچه را با
خود رفیق بلکه او را مقدم درد خان رقیق میداشت تا کار
بجائی رسید که آن بچه شتر غلیان کش شده هرگاه دود غلیانی
از جائی بر آمدی دوان دوان میآمد و غلیان را میکشید



چنانکه مکرر در صحرا هنگام چرا وقتیکه ساربانان با هم
کرد آمده غلیان میکشیدند آن شترک از چرا منحرف شده
میآمد و زانوبر زمین میزد و باشاره سر غلیان از ایشان گرفته
میکشید و دودش را از شکاف لب و سوراخ دماغ بیرون میکرد
ری شاعر مذکور وقتی بهوای لقای شترهای عربستان زیارت
خانه خدا را بهانه کرده روانه حجاز و با مشقت سفر انباز
آمد

بیت

حاجی بره کعبه و من طالب دیدار

او خانه همی جوید و من راحل خانه

اینک که سنش بهقتاد با قریب بهشتاد رسیده ترک

علائق از زن و فرزند و خویش و بیوند نموده با ماده شتری

روزگار بسر میبرد در سرقت اشعار بدید طولی و زبانی توانا

دارد اینچند شعر را که منتخب اشعار خود میداند و مکرر

در مجامع و محافل میخواند از ایشان در این سفینه ثبت

قتاد

وهی هدم

عاشق بی بلک و نوا را تو حقیرش شمار

لوثین بی دسته را از هر دو دست بردار



کیه پنبه دانه را بسر بگذار
فلک عقد نریا را
(در مدح ضابط جی گفته است)

ای آنکه تورا صاحب جود و فضل و لطف و کرم و
احسان خواندم

مداح شما شدم با زبان کندم
همچو کفش کهنه بیشت در احسان شما ماند
در دم ضابط جی گفته است

آنکه ترا کرد ضابط جی احمق بودوق . . . ق وی وی
ترا چه بضابطی جی تو میباد عقب شترها بکنی هی هی
یک پول از دستت نمی افتد کی

اگر صد بار بکنند بنساختن

شرح حال چرخ

چرخ نام نامیش آقا محمد علی بعلری معنون

بقارسی دیوانه و بترکی دلی (۱) بشغل مس چرخ کرد
اشتغال و معدن مس از وصول بچرخش کدورت و ملال
دارد با صورتی غریب و هیئتی عجیب وجودی متضاد الارکا

و ریشی مختلف الالوان سفید و سیاه و سبز و ناسی آبی و
بور و عنجاسی . گویند از نحوشتش هر نحاس که بچرخ وی
در آمدی دیگر بخرج هیچکس بر نیامدی اصلش از اشار
غبارت آثار قساوت شعار شیراز و زبانش در اذیت مسلمانان
نایب مناب جراره اهواز . صاحب هفت برادر که هر یک
در شقاوت ابوجهل را پدر بودند همیشه بشرارت معروف و
سخافت (۱) رای موصوف بلد که هر یک جدا گانه قتل را
باعث و نهی (۲) را وارث خصوصاً آقا محمد علی مزبور که
از بدو حال تا وصول بمرحله نود سال پیوسته با تیغ و سپر و
و کرز و تبر در کوچه و رهگذر عبور و جان خرد و بزرگ
را رنجه و نفور (۳) دارد چنانکه در هنگام زلزله شیراز که
هر بنائی را فرازش نشیب و نشیبش فراز میآمد مردم را در
زیر دیوارهای شکسته باز میداشت و با خاطر درست اشعار
خود را که بر روی کاشی یاره ها نوشته بود بر لوحه ضمیر
ایشان مینگاشت و اگر کسی آهنگ فرار میکرد بعلاقه کمند
بشکنجه بندش نگاه میداشت . پایه دانش و مایه بینش را از

مرحله عبودیت گذرانیده بمرتبۀ ربوبیت رسانیده چنانکه
دوازده قسم نماز تجویز کرده که هر يك چون وضوی بی بی
تمیز از هیچ حدی شکسته و از هیچ خبی (۱) رسته ننماید
بلکه گوید نماز مقبول و افعال اشخاص معقول همین است
بجای الحمد لله رب العالمین گوید الشکرب الجہانیت
مالك ملك الديانتين تا کلام قافیه داشته باشد و در تفسیر
سور قرآن و تغییر کلام خداوند رحمان صاحب معانی و بیان
و عالم لغت و ترجمان است چنانکه در تفسیر سورۀ مبارکۀ
قل یا ایها الکافرون و عبس گوید قل میندازید ایکافرون و
عبس مفروشید ای مشرکون و در تأویل (۲) لکم دینکم ولی
دین گوید اصلش علی دین است از کثرت استعمال ولی دین
شده غرورش در سرودن اشعار عربی و فارسی بجائی رسیده
که امرء القیس را قیاس ذره نکند و قطرانرا در حساب قطره
نیارد لکن مفردات تلامش از حیلۀ (۳) معانی عاری و مرکبات
الفاظش قائل را موجب شرمساری در سرودن مرثیہ زبانش
خنجر شعر را قائم مقام و در ایذاء اهل بیت خامه
۱- زشتی و پلیدی ۲- گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر ۳- زیو

سنان (۱) سنان را نایب مناب چنانکه در تعزیه گفته است
بیت

طناب خیمه پاره شد . ستون خیمه یله شد
يك باد تند برخواست . کنیزی افتاد خفه شد
در شب قتل گوید :
امشب از منقار جبریل امین خون میچکد

امشب از تمثال بازوی زمین خون میچکد
در جواب لیلی و مجنون مکتبی چند شعر گفته که
الحق مجنون را از عشق لیلی پشیمان و لیلی را سیاه
روی دو جهان کرده در این سفینه ثبت افتاد.
وهی هده

لیلی ز دریچه با تبسم میکرد بفارسی تکلم
بابای تو سیزده شتر داشت نی میزد و اسفناج میکاشت
مامات طناب خیمه میریشت سک چرخ میکرد و گره می پیشت
گاهی بتنور کشک می ریخت گاهی زعامه رشک می جیست
ایضاً در جواب شیخ سعدی بوزن بوستان سروده :

شنیدم که طفل چهل ساله ای
 همی گفت در گوش گوساله ای
 که ای باب فرخنده نامدار
 تو گاو منی با شتر ها چکار
 چرا بایدت تا سحر بانگ بانگ
 که بردوش من هس علف لنگ لنگ
 ایضاً
 در ماده تاریخ مسجد حاجی لطفعلی که در شیراز
 ساخته گفته و آن چند شعر این است:
 حاجی لطفعلی که عسس میکند
 طاق مسجد را مقرنس می کند
 خشت را که زیر و بالا میکند
 آجرا که پیش و گه پس می کند
 آورده اند که روزی چرخ می مذکور بمرافعه در محضر
 شیخ الاسلام شیراز قیام و در آن مجلس با مدعی خود مقام
 داشت بعد از تحریر محل نزاع شیخ الاسلام از روی سخریه
 گفت حق با چرخ می است چون او ریش خود را پیش و حال

مرافعه را بی تشویش دید خواست تنزیه و تقدیس (۱) از
 شیخ کرده باشد گفت:
 حقا که مردی و پسر مردی - هرگزت بر بینگاه
 سرین مباد پیدا - و سر ۰۰۰ در ۰۰۰۰ آشنا نگشته -
 از بس هر کس را گرفته و بعنف (۲) اشعار خود را
 بر او خوانده جمیع اهل فارس از شهر و بلوک و مالک و
 مملوک اشعارش از حفظ دارند و از بر میخوانند بلکه
 زیاده از صد هزار شعر سروده و خود را ضرب المثل سفها
 نموده و آنچه بقلم فقیر آمد در این گنجینه ثبت کرد:
 آفتاب منی و تند مرو در پس کو
 ای مقلب قلبو نقش وجودت سلپوا
 از لب سرخ تو یادم بچه وقت میآید
 چون بچینند بر اطراف تغاری لببو
 تو چرا چوب بدست میگیری بدعوامیری
 من فدای تو میشم باش تو اینجا مفدو
 در مقابل ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
 ۱ - پاک خواندن و پاک شمردن ۲ - درشتی . خلاف رفق

سروده و قدرت شاعری نموده :
 فلسکات و هلکات و برکات و حرکات
 سکنات و قطرات و شرکات و قمرات و قصبات فی الارض
 همه فرمان بردار خداوند بی قرض
 چون چنین شعر بگویم که همه جمع الجمع
 دیگر شعر گفتن شیخ و انوری و خواجه و فردوسی چه
 فرض

شرح حال صباغ

صباغ مردی است متروک ضیاع و عقار (۱) و مشهور
 کوچه و بازار غباوت آثار خرافت شعار در فن یاوه سرائی
 بی بدیل و نام نامیش میرزا اسمعیل . نسیج (۲) ماهیتش از
 کار گاه و من احسن من الله صبغة (۳) جز رنگ سفاهت بر
 نداشته و لوله کش دماغش را دست قدرت جز بزاج خشک
 مغزی لینبافته از مجاورتش بقم (۴) بغم نشسته و از مواظبتش
 ۱ - آب و ملک ۲ - بافته شده ۳ - و کیست که در رنگ
 آمیزی از خدا بهتر باشد ۴ - چوب درختی است که رنگ آن
 سرخ است

زربور (۱) را رنگ چهره شکسته نیل از وصول بخرمه اش
 از نیل (۲) بمقصود مأیوس و سند روس (۳) را از دخول
 در ده که اش عارض غیرت آبنوس گشته . آورده اند که در
 نخست روز که بشا کردیش بردند استادان آن فن چنان دست
 از جان شستند : کافغان و ناله تا فلک چارمین رسید
 یگبار جامه در خم گردون بنیل زد

چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید
 اگر چون کدنگش (۴) هزار بار سر بسنگ آید از
 گفتن یاوه تنگ نیاید و اگر دست قضا هزار سالش در تنگ
 میخوگیا بفشارد چوب خمره زبان را خشک نیارد . صنایعش
 در فن شاعری آنکه دو مصرع ذوقافیه را مصرعی شمارد و
 مصرعی بدو پیوندد و بیتی انگارد چنانکه گوید :

- ۱ - گیاهی است زرد که جامه بدان رنگ کنند و آنرا
 اسپرک نیز گویند ۲ - نیل بروزن خیل : دریافتن .
- ۳ - صغی باشد زرد شبیه بکهربا
- ۴ - کدنگ بروزن تنگ چوبی باشد که گازرات
 و دقاقان جامه را بدان دقاقی کنند (برهان)

شعر

آن نادی شیر افکن سردار شجاعان
در ابر پلنگ اژدم تیغش بفقان است
در بحر نهنگ اژدم تیغش بامان است

با این احوال و طرز مقال مکرر قصائد در مدح فضلاء
و وصف علما گفته و از صفحه خاطر غبار ملال رفته فقیر
را صحبتش مکرر اتفاق افتاده اشعار بسیار و افکار بیشمار
دارد اینچند شعر که در مدح کاظم و زق سروده و معنی ضعف
الطالب و المطلوب را آشکار نموده در طی احوالش ثبت افتاد
وهی هده

صف ماهی بدریا تنگ بستند

زره ها بر تن خر چنگ بستند

وزق ما جملگی گشتند سرباز

علمها را زدند بر بام افراس

تن لاک پشتهای یکسر سپر شد

حباب روی آب از حد بدیدر شد

دو صد ماهی بدریا بی نطق شد

که تا يك كاظمی كاظم وزق شد
برو صباغ شکر و حمد حق کن

دعا شبها بایسن کاظم وزق کن
که گر يك شب شود او زار و بیمار

تفرق می شوند سکه های بازار
شرح حال محدث

محدث جوانی است سفاقت بنیاد و از این تخلص
مصدر ثلاثی مجردش مراد غیاوت و حماقت را بمیراث دارد
مع شی زائد (ع) تو ارثی عن والد بعدوالد (۱) در عالم
خیال خود را جامع جمیع مراتب کمال و صاحب درجات
حسن و جمال میداند و خود را یوسفی با صوت داود می
شمارد از قاضی زادگان مازندران طمست الارکان و هدمت البنیان
(۲) و از مکونات جنا کل آسمان است چندان طالب منبر و

۱ - صحیح توارثه باشد و بنا بر توارثه یعنی بارث

برد آنچه را پدر بر پدر و بنا بر توارثی یعنی دریافت مرا
آن چیز پدر بر پدر ۲ - ارکان آن کهنه و نا بود و بنیان
آن خراب باد

راغب امامت و خطر (۱) است که از آن پس که از جمیع مساجد رانده و از دخول همه محافل باز مانده در خانه خود سریری (۲) از چوب نیم سوخته ساخته و بروی کهنه یلاسی که از عهد پدر اندوخته انداخته گاهی او را نزدیک چرخه مادر و زمانی پهلوی دو کدان خواهر گذاشته و بر روی او رفته با خشونت آواز روضه خواندن آغاز کند بقسمی که میخواستیم را از مرثیه سرائی پشیمان و صبا حی را چون سلیمان در چنگ دیوان آرد از بس در آنخانه فریاد و در آن کوچه نعره بنیاد کند همواره اهل محله را بتنگ و پیوسته همسایه را بجنگ آورد از بس طالب ریاست و شائق امامت میباشد هنگام ادای فرائض آئینه در عقب سر گذارد که با عکس خود نماز جماعت بجای آرد ولی هنگام سجود و زمان قعود (۲) روی بقفا و از زیر چشم نگاه کند که عکس بر او اقتدا و ظل باو اقتفا کرده یا نه با آنکه عمر هاطیبیان را منحل مطب و معلمان را انگل مکتب بوده هنوز صحیح

۱ - قدر و منزلت ۲ - تخت

۳ - نشستن

از سقیم و قویم از رمیم باز نشناسد. خستش را پایه چندان و دلائتش را مایه آسان که نان در سفره اش ناپدید تر از جرم سهاو آب در کوزه اش نایاب تر از وجود علقا در عزای پدر برنج طعامش از عدد بنات النعش تراید نپذیرفته و هرگز نخود آش را بیشتر از عقد ثریا نگفته بمادر پتیاره عدس جز بشماره و وزن بیچاره گوشت جز بقناره روا ندارد اگر از دیوارش سایه در خانه همسایه افتد در فغان و ناله بر آید و ادعای اجرت المثل چهل ساله نماید آورده اند که وقتی هوای بتی آذرش در جان و خلیل نامی شعله عشقش در روان انداخته از آتش نمرود جمالش عرصه خیال گلستان ساخته داشت هر صبح بکوی آن کعبه مقصود یویان و هر شام بمقام آن قبله خوبان روان بودی تا آخر بمقاد:

(شعر)

عشقپائی گری رنگی بود عشق نبود عاقبت رنگی بود
گریبان معشوق دریده و او را بمرافعه کشیده که من
برای تو هزار روز روزه گرفته و در راه تو هزار وصله

بموزه (۱) زده ام و تو باید آنرا از مزد کرامت و این را از عهده غرامت بیرون آئی . گاهی زلرا لباس مردانه بپوشاند که تو مرا فراش و گاهی چوبی را کلاه بر سر گذارد که تو مرا غلام بیکه باش . هنگام تقبیل (۲) لب از قپ (۳) و زمان تجرع (۴) قرابه از کپ باز نداند عمامه ای که از عمویادگار و جبّه ای که از حبوه (۵) پدر در روزگار دارد چندان در حفظش صنعت بکار برده که چون اطلس فلک ایمن از اندراس (۶) و چون فرش عرش فارغ از انطماس (۷) آمده عمر را مدام بیک بادام قناعت و سال را بیک حمام کفایت کند . با آنکه عمری تحصیل نجوم و غوامض (۸) فلکی را معلوم کرده هنوز خریف (۹) از ربیع (۱۰) و نظر تئلیث (۱۱) از

۱ - کفش ۲ - بوسیدن ۳ - قپ : با اول مضموم بروزن و معنی لب (تا آنجا که در دسترس بود و مراجعه شد در فرهنگها متعرض نشده اند ولی از بعضی اهل ولایات که کما بیش هم از فضل و ادب بهره داشتند تحقیق و معلوم شد که در لسان محاوره آنجاها قپ بمعنائی است که در زبان محاوره اهل تهران آنرا لب گویند که آن نیز در فرهنگها دیده نشده است) ۴ - جرعه جرعه خوردن آب و غیره ۵ - حبوه بروزن حمله بمعنی بخشش است ۶ - نابود و کهنه شدن ۷ - ناپدید شدن ۸ - کلمات پوشیده و دور از فهم ۹ - پائیز ۱۰ - بهار ۱۱ - سه گوشه کردن و سه کردن و باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره از ستاره دیگر بچهارم برج که ثلث فلک است

تربیع (۱) باز نداند وقتی اجدادش بقضاوت مازندران اشتغال و همواره آب در غربال داشتند آورده اند که در زمانی که پدرش قاضی حسنعلی از مازندران باصفهان میآمد در دارالمومنین کاشان بیکى از ظرفا برخورد ظریف دید احمقى دراز و ابلهى چون براز (۲) از راه رسیده بهر طرف حیران و بهر سمت نگرانست نزدیک وی آمده بروی سلام کرد ظریف گفت آیا مرا می شناسی گفت نه گفت من همان شخصم که حسن کله گاو های پدرت را در مازندران میچرانید قاضی گفت اگر چنین است مرا امشب در مکانی جا و در منزلی مأوا باید داد ظریف او را برداشته در یکى از مدارس کاشان آورده رفقا را خبر کرد که دیوانه ای بیخانه و ابلهى بی کاشانه بچنگ آورده ام حرفان دور او را گرفته بنای

۱ - چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از برج سوم که ربع فلک است بکوکب دیگر ۲ - بکسر اول پلیدی مردم .

ملاعبه (۱) و مضاحکه (۲) را گذاشتند تا نیمه شب که قاضی خسته را خواب در ربود هنوز دیده اش گرم نیامده که او را از خواب بیدار کردند که بر خیز در این نیمه شب کسوف شده و آفتاب گرفته باید نماز بجای آورد قاضی بر خاسته وضو ساخته مشغول نماز گردید که خواب او را در ربود مژگانش بهم بر نیامده که آستینش باز در کشیدند و گریبانش دریدند که بر خیز صبح شد و ادای فریضه واجب . قاضی برخاسته متوضی شده شروع کرد بنماز صبح کردن و سوره مبارکه یس را بتعقیب خواندن که هجوم سیاه نوم (۳) او را بیدار و کالمیت بین بدی الغسال (۴) کرده افتاد حریفان بر سر وی جمع آمده که این مرد مرده و کرک اجل خون او را خورده باید او را کفن کرده بروی نماز کرد نرد بانی حاضر کرده قاضی را بر نردبان گذاشته شروع کردند بذکر کردن تا آنکه او را آورده در میان مدرسه گذاشتند ظریفک پیش

۱ - بازی کردن باهم و بازی کردن با زن ۲ - با خنده بدن ۳ - خواب ۴ - مانند مرده ای که در دست مرده شوی باشد .

استاده که بروی نماز گذارد شروع کرد بدعا خواندن و ضمائر را مؤث آوردن قاضی مضطرب شده فریاد بر آورد که صاحب ما وقتی که در مازندران زنده بودیم مذکر بودیم حال که در کاشان مرده ایم چه شده که مؤث شده ایم آنگاه دست فرا آورده اسافل اعضاء را ملاحظه میکرد که آیا مذکر است یا مؤث .

ایضاً وقتی در اصفهان خانه ای ابتیاع نموده خاک بسیاری در آن خانه بود مقنی گرفته چند چاه حفر نمود که خاکهای خانه را در چاه بریزد شام که بخانه آمد دید ضعف (۱) آن پیدا شده مقنی ها را بمرافعه کشیده که من میخواستم خاک از خانه کم کنم شما ها زیاد کردید .

باز وقتی در دارالخلافه خدمت ملک الشعراء مرحوم صبا اشتهال (۲) وزاری نموده که ماده تاریخ از برای فوت من بفرمائید و ماده تاریخ بجهت فوت خود گرفته .

باری او را غیابوت چندان که حیات از ملمات و حبس

۱ - با اول مکسور یعنی دو چندان گشتن چیزی ۲ - زاری کردن .

از نجات باز ندانستی اینک فرزند دلبد و خلف ارجمند او
بهمان حماقت و خرافت باقی و مشغول باوه سرائی و شعر
باقی میباشد اشعار بسیار و افکار بیشمار دارند اینچند شعر
که در مجلس یکی از فضلا از او استماع شده در طی احوالش
نگارش یافت

وهی هده

هر چه میخواهم چرا در خواب بینم این خدا
گوئیا ممکن نباشد در جهان ایصال او
تو رحیمی و کریمی و غفوری و ودود
پس چرا داری روا از بهر من افعال او
در میان نوم و بقیضه خواب دیدم بار خود
گوئیا چون حال من باشد در آنجا حال او
میخورد از بس غذا معشوق من در صبح و شام
صبح نیم گز کم میآید شام يك گز شال او
من نه او را زردم نه او مرا ماچ میدهد
او عبث دنبال من شد من عبث دنبال او

من که آخر میشوم قاضی بمنبر میروم

پس چرا باید زواغظ گوش نمودن قال او
کاش میبرد آنکه قاضی هست اندر شهر باغ
تا که میشد مال من هر جا که باشد مال او
يك کلاه ترمه آخر بر سر زن مینهم
گر که می باید بمردم بفروشم شلوال او
شرح حال عیان

عیان مردی است باغبان و طبعش چون طبیعت اطفال
رضیع (۱) روان او را برادری است کمتر لکن بغض کاف و
متخلص به « بیان » اما آنجا که عیانست چه حاجت بیان
است . سنش بسی نرسیده که ریشش بسینه رسیده پیرایش
بوستان را جز قطع اشجار و آرایش گلستان را جز غرس (۲)
خار بن و خار نداند هنگامیکه سردی هوا قوای نامیه را در
عروق اشجار افسرد و اوراق اغصان (۳) از لطمه صرصر (۴)
دی پژمرد باغ بردیمانی بیرد (۵) زمستانی سیارد و چمن
حله دیبا در چله سرما از تن فرو گذارد چندان کرم خدمت

۱ - کودک شیر خوار ۲ - درخت نشاندن ۳ - شاخهای

درخت ۴ - باد سخت ۵ - برد پروزن مرد : سرما .

و متحمل بار زحمت گردد که بفاصله چند روز دود از نهاده صاحب باغ بر آید اگر بر جنات تجری من تحتها الانهارش بر کماری بچند روز فاصله جز بهائ و التی خبثت لایخرج الا نکدا استماع نیاری چندی از عراق عجم مقواری و عراق عرب را هرزه کرد صحاری و براری (۱) بوده اینک باز آمده که حاجی بیت اللهم وسفیدی عمامه و سیاهی جامه گواهم لکن از اینمغنی بیخبر باشد که

خر عیسی گرش بمکه بری چون که برگشت باز خر باشد پیوسته بخیاں کییا بوته دماغ را بگو کرد خشک مغزی و زبیک بی تمیزی اندوخته و بشعله حرص کوزه خیال را آفر وخته دارد ولی از قرع و انبیک (۲) دیده جز اشک خونین مقطر و از ته نشینی زرنیخ طمع جز روی زردی چون زر نیاورده تا در سنه هزار و دو یست و چهل هجری کننده عمرش از تبر اجمل کننده آمد این چند شعر که در بی طالعی خود گفته بجهت معیارا دراکش ثبت افتاد.

۱ - بیابانها ۲ - اسبابی است که برای تقطیر بکا

می رود •

وهی هذیه

هر کسی دل بغم یار و هوائی دارد

حصه و قسمتی و مزد جدائی دارد

احمدی و حسنی هر دو در این گیر گیرید

حسرت گیوه و تشویش کسلائی دارد

طالعی نیست عیان را که بکارش آید

ورنه این باغچه عجب آب و هوائی دارد

شرح حال بیان

اما بیان آنچه خود داشت که داشت قدری هم شعرا و دیوان

برادر بسرقت برداشت : بیت

عروس مجلس ما خود همیشه دل میبرد

علی الخصوص که پیرایه ای بدو بستند

بشغل زراعت مشغول و بجز از صحبت خرو گاله از

هر چه در جهان ملول چندانش در سر هوای دراز گوش بودی

که در شب اول با عروس بهونج و چویش در ملاعبه بودی

توانائیش را در کار زراعت این اقوی (۱) دلیل که سی گاله

۱ - قوی تر •

کود دیگران او را بسه بیل است همواره چنان کج خلق
و مقبوض (۱) که در باد انگور تا کس نشاط و پیوسته
آسان مغموم که در تفرج کیستانش انبساط نبودی بجهت قطره
آبی خون برادر خوردی و بواسطه لقمه نانی آب پدر بردی
یکی از ظرفاء در حقش گفته .

بیت

باخرش گفتا چقدر بیا کر ربه باز گفت

صاحب بهتر تو میدانی که از من خرتری
با این احوال گاهی که یاد قبيله و آرزوی ساکنین
طوبله نماید بشعری بار غم از دل دوستان برد و زنک ملال
از خاطر محبان سترد در سنه هزار و دوست و پنجاه و
پنج هجری در عتبات عرش درجات بجوار رحمت الهی پیوست
و مهتر اجلش بر آخور نعمت غیر متناهی بست اینچند شعر
که در شرح احوال خود گفته در طی احوالش ثبت شد
وهی هنده

خوش آنکه ببار خود کس نم بود او جفته زنان زمن کر بزد
از بس که نخورده جو خرم تا دهمش نگی سرم و نه خیزد

۱ - گرفته شده .

اندر طلبش بهر طوبله چون پشگلش اشک من بریزد
يك تو بره کاه بچنگم افتاد غریبال نداشت تا بپیزد
بگروز اگر بوی سنیزم

صد روز بریش من بتیزد

شرح حال شوقی

شوقی نامش آقا علی جوانی بود چرخ تاب و از شدت
غبارش در چرخ تاب عظیم الجثه قوی البنیه از ورزش
کسان اصفهان و از پهلوانان آسمان لکن ریاضت در مزاجش
جز تولید المغم و دردماش جز تسویه دم نکردی روزی در
حجره یکی از شعراء آمد که مرثیه ای سروده و انشاد تعزیه ای
نموده ام اگر در تصحیح آن اقدام و در تکمیل آن قیام
نمائید داخل ثواب و وارد جنت ببحساب خواهید شد گفتند
مرثیه را بخوان گفت .

شعر

فاطمه سینه زنان امشب میاد فاطمه کریه کزان امشب میاد
ناله زینب برای بچه هاش بر زمین از آسمان امشب میاد
آن مرد شاعر شعرهای او را تصحیح کرده او را

روانه نمود. فردا آمد که مرا شیطان وسوسه کرده و عاشق
یکی از کودکان مدرسه شده ام و بیدار او غزلی سرود و اظهار
عشقی نموده ام

و آن غزل اینست

سبا بلطف بگو آن غزال آهو را

که سر بکوه و بیابان توداده ای او را
شکر فروش که عمرش دراز باد چرا

بدکان راه نمی دهد شوقی سختگو را

تو شوقی پهلوان را مگر نمی بینی

اگر نظیوت میزند شب تاریک مورا

گفتند این غزل از خواجه است گفت این دخلی

باو ندارد او بالف زده است و من بواو باری با آمر دشاعرش
کار بنزاع کشیده او را هجو نموده روانه رشت آمد مدتی
در دارالمرزگیلان مخدول (۱) پهلوانان زمان بوده اینک
باز آمده که طبعی قادر و شعری حاضر آورده ام و آن اینست

شعر

۱ - خوار کرده و فرو گذاشته .

ندارد پنجه ات سر پنجه شیر

بیش صوت تو بلبل سرش زیر

از این در گاه تو جائی تمیرم

اگر بیدارم سرم را بشمشیر

از اختراعش در عروض و قافیه آنکه بحور از

زبان و قافیه را از بن دندان تمیز میدادی چنانکه عشق را با

لولین قافیه میدانست و برهان میگفت که هر دو از بن دندان

بیرون می آیند چنانکه گفته است :

بیت

آخر مرا کرد دعوی عشق که آفتابه خانه ام شد لولین

بالاخره دست از شغل مزبور کشیده بشاعری مشغول

گردید هر چند مادرش میگفت فرزند پند پدرانۀ ات میدهم

مشغول کار شو و متوجه داد و ستد بازار مادر را اذیت کرده

که من از آسمان میگویم و تو از ریسمان . بدینموال بود تا

چندی گذشت و کاتب قضا دیوان اجلش در نبشت .

مکرر صحبتش اتفاق افتاده این چند شعر از او بجهت

معیار ادراکش ثبت افتاد :





وهی هده

بیاد آن تازه جوان من قدم میزنم

ز عشق و عاشقی تا که دم میزنم

بهر جا که من می‌کنم ورزشی

نباشد دهل بر شکم می‌زنم

اگر بر زمین بخورم خورده ام

روم خانه بر سر علم می‌زنم

که تا مادر من بداند که من

سید تخچی (۱) وبا قرکوج کولی را بهم میزنم

ندارم اگر بهره در زورخانه ز آواز من

چه غم سوتك و از لبم میزنم

شرح حال مشنگی

مشنگی جوانی است خالی از ادراك و مردی است

حماقت را بسته قتراك از اهالی دارالمؤمنین کاشان و کاشانیان

۱ - بطوریکه در هامش کتاب چاپی نگاشته شده از

تخچی قصدش طوقچی است که نام یکی از دروازه های اصفهان

است .

را از نسبتش این شعر ورد زبان :

بیت

کاش آن زمان که مادر گیتی تو را بزاد

عالم تمام غرقه دریای خون شدی

الحمد لله که فقیر را ملاقاتش دست نداده لکن آنچه

از احوالش استماع و از اشعارش سر را مایه صداع آمده می

توان یافت که در فن یاوه سرایی بی بدیل و در شغل هرزه

درائی بی عدیل است اگر چه بعضی ثقات مذکور داشتند که

این قصیده را تعمداً بزبان کشاة (۱) سروده و اظهار

قدرت طبع نموده لکن بر اهل سخن معلوم و بر صاحبان

فطن مفهوم است که در قصیده مکتوبه مایه شاعری مفقود و

کیمیای دانشوری غیر موجود است فقیر را زیاده بر این از

احوالش اطلاع نبود بنگارش همین قصیده اکتفا نموده ثبت

وهی هده

افتاد .

دل نمیگیره کشتم مشنگی چرا با ما نوای یارم دورنگی

تنگ میشود

گاهی کرد میداری گاهی طیونچه

تو ترکی ما بمیریم یا فرنگی

دو چشموند مینازم که خماریس

خمار است

که هسو هر دو تا مس و ملنگی

هستند

مست

من اچ جف چشم تو خیلی میترسم

از جفت

اقد که کربه ماشی ایلنگی

انقدر

از بلنگی

لادو ور انداختی کو در کشیدی

دامت را بالا انداختی ... بالا کشیدی

رودر رو پاش خار ... التگی

روبرو برخیز

بازم فش میدهد را شورا انداز

فحش راست شو براه بیفت عقلت هم

پاره سنگ

بشش گفتم بیایه ماچ بما ده در آورد بر تو گوشم زدد رنگی

یک

باو

دست در آورد

بشش گفتم چطور شد همچی شده

باو گفتم چطور شد همچی شده

حالا میروم پیشی سردار جنگی

پیش

علی محمد خان او سردار قچان

آن قلچان

که هسش فیق شیر نر زرنکی

هست او را مانند

زطیر و میمندی استیفا کردم

ز تهران میآمدی ترا خوب دیدم

حقیقت خیلی جو ون قشنگی

جوان

همه کشتی گیر او پلور سداقا پیشا پیش میزدن پسا شلنگی

همه کشتی گیران و پهلوان سداقا میزدند پیوسته

یکی پیش رو اس میدوند تقد

از پیش رو اسب میدوانید

که به بار ور او آمد دق تفتگی

یکباره برآمد صدای تفتک

قربسی ور او آمد اجا جسم چلمپو جل زدم بریش سنگی

صدای قربه برآمد از جا جستم دوزانو جلد پشت

نگا کردم دیدم بند میومد همه چاروا آبا زنک و زنکی

نگاه بنهات میآمد چارپاها

تشخص فق تو هشکه ندارد دماغ راس میکی ریچال جفنگی

مثل هیچکس هست میگوئی لیچار

اگر یه کسی ام برگوزد بطیرون

اگر يك کسی هم بگریزد بطهران

امی میرفسدش کاشو وردنگی

امین الدوله میفرستدش کاشان و میزندش

اگر که رعد باش یه خر بما ده

اگر رأیت باشد يك خر بیا یه

الاغ ماچکی خیلای قشنگی

خود دبه دم بیشی هندو نمو کن

خودت یکدم بنشین شوری کن

که کک شد رونگی و تنک و منگی

کوک شود

مشنگی کپ مزن نیلش مده بر

حرف مزن طولش

کوتاك بش نزن بسامزنگی

کوتاه کن بس است یش ازاین مزه نینداق

دعا برزاد ورود خام میبادکت

خان میباید کرد

که دارد کو بازی مزچلنگی

چلنگی قاعده ایست در بازی

همیشه تا باشن مسا مشیلو

میشه تا باشند مست ها بیخود

همیشه ترسکو باشه تا بنگی

همیشه تا ترسو باشد بنگی

درو طاقچد باشد چینه و چینه

طاقچه ات

بیوشد همیشه رنگ و وارنگی

شرح حال جلال

جلال مردی است مفطور بعدم کمال و شخصی است

مشهور بخت احوال از نشو و نمایاقتگان دارالسلطنه اصفهان

و از چرادیدگان مرتع آنسامان غبارتش را پایه چندان

و خرافتش را مایه آسان که شب از روز و دی از تموز
ندانستی بحدی امساکش بر مزاج غالب که هرگز خوی
(۱) از بدن و موی از ذفن بر نیامدی بلکه چون او بخیلی
بخیلی و در راه دنائت چون او ذلیلی دلیلی نبوده ولی باین
همه ردائت حال و خبائت احوال عمر ها عاشق پیشه و قرنیه
محبت اندیشه بود پیوسته لوح خاطرش از یاد سادگان منقش
و همواره دستارش چون طره سر و قداف مشوش طبعش
چندان بار دو مصر در دوستی امارد که هر جا قابله ای بر
حامله ای وارد شود او در فقای وی پویان و در عقب او
روان گردد و هنوز چنین جبین بر خاک نسوده که استفسار
نماید مولود دختر است یا پسر و مقدمش موجب خیر است
یا شر .

(شهر)

در ضمیرش بود آسان که در اقطاع جهان

مادری گر پسر آرد ز بی^۳ خاطر اوست

۱ - عرق

مادرش گفت پسر زایم و سرورمه زاد
پس ورا این کله و مشغله با مادر اوست
بدین واسطه روزی عجوزی که هزار حامله را قابله
و هزار قافله را قاتله بود نزد وی آمد که دیشب در فلان
خاندان کودکی شیرین لب و دلبری سیمین غیبب آورده ام
و عمّا قریب آن هلال بدرو آن کودک صاحب صدر خواهد
شد و من^۱ تو را با او آشنا و رفیق خلا و ملا (۱) خواهم
کرد. جلال مذکور خون خود را بروی هلال دانسته هر چه
از موروث و مکتسب و مردود و منتخب داشت بدو سپرد
بقسمی که خود محتاج بیگانه و آشنا گردید و بدر یوزه بشهر
و روستا میدوید تا هنگامیکه کودک را موسم رهاقت (۲) و
جلال را نوبت رفاقت رسید کودک را چهره از آبله میجدرو
سر از ماده اقرع (۳) و گر آمد صورت از کپه لك (۴) و
دیده از سبیل (۵) رگ آورد. دهن او جاج (۶) و ذفن اختلاج

۱ - نهان و عیان ۲ - نزدیک بلوغ رسیدن کودک ۳ -

کچل ۴ - سالک ۵ - سرخی که در چشم پیدا شود ۶ - کج شدن

کجی ۷ - پریدن . جهش اعضاء :

پیدا کرد بهیشتی شد که اگر صورتش را در صحرائی نقش
بر صخره سمائی کردند تا دو فرسنگ گِل از نما و گِلِه
از چرا باز ایستاده دی *

بیت

ستبدی لك الايام ما كنت جاهلا

و یا تیک بالا خبار من لم تزود (۱)
جلال مزبور بمجوز آویخت که اموال مرا رد و ادعای
مراسد کن کار بمرافعه و امر بمدافعه کشید خدمت قاضی
از خود راضی رفتند قاضی چنان حکم کرد که مال مال
میر زالی و قدری از آن مرا عاید بالمآل است زیرا که جلال
هنگام دادن قصد استرداد و عزم استرشاد نداشته جلال بیچاره
را اشک خوئین از دیده روان و این اشعار ورد زبان
آمد فقیر اینچند شعر را بجهت معیا را در کش در این سفینه
ثبت نمود *

۱ - یعنی آنچه را که نمیدانی روزگار بزودی بر تو
آشکار میکند و آنکس که او را براهی نفرستاده اخبار گونه
گون برای تو میآورد *

وهی هده

داد از عشق که عالم همه را داد بیداد

قدری در کیسه بزاز و کمی کیسه فنا دفتاد

کیه گر صد کیه بر چهره آن یار نهاد

کچلی کرد مرا بیشتر از غصه عناد

کور شد آنکه دلم میخواست بالو بر فاقه برویم

تا پیل خواجو و بالاتر از آن تخته فولاد

حکم قاضی بی انصاف هم آخر آن شد

که ننه قابله یک شاهی بمن پس ندهاد

من دگر تا لبینم پول بدلبیر ندهم

که کمند حسن بتم را کچلی باز فساد

داد از قابله و داد ز قاضی و عدول

داد از این طالع برگشته من دادا داد

شرح حال ماهر

ماهر از تاجر زادگان اصفهان و همواره سودش

عین زیان نام نامیش محمد باقر لکن مشتق

عین مشتق منه است (۱) در بدایت حال از روی لجاج با میری حاج
مبلغی خرج کرده عازم حجاز و با حمله داران (۲) همراه آمد ولی
از آن سفر خیریت اثر یالیت لم بعد (۳) هنگام ذهابش کوئی
در حرکت جوالی از کاهست و قوه نامیه (۴) بر عرض و طولش
در اشتباه طرّفه آنکه اشعارش چون رباعیات حضرت شیخ
ابوسعید ابوالخیر روح الله روحه هر يك موجب شفای مرضی
است. از آن جمله این قطعه تاریخ که در فوت مادرش گفته
بجبهه دفع بواسیر بسیار نافع و مجرب اتفاق افتاده بجهت معیار
ادراکش آن قطعه را ثبت مینماید.

وهی هده

فاطمه سلطان بگم هی با حیا روسوی خلد

دختر زینب نساهی باوفا روسوی خلد

۱ - نظر باشتراك کلمه باقر و بقر از حیث اشتقاق

میگوید این شخص که نامش باقر است عین بقر میباشد

۲ - کسانی که بججاج شتر کرایه میدهند و آنان را راهنمائی و توجه

میکنند ۳ - ایکاش باز نیکشت ۴ - نیروی رستن نباتات

چرخ میرسد کنون با آموزاری سوی خلد
سکمه میدوزد بخواری باز میرو سوی خلد
وصله جوراب من شد یاره هی روسوی خلد
رو بسوی خلد شد آواره هی روسوی خلد
هر دو را دربر گرفت هی روسوی خلد
ام از دنیا ندید رو سوی خلد
داغ هر روزه بدید رو سوی خلد
نفته بودی هر دو باهم میرویم روسوی خلد
تو تنها میروی هی روسوی خلد هی روسوی خلد
هی روسوی خلد

در ذم احسن نام ممیز سروده

حسن سنه اردلان نرفته این است ممیزی نکرده

دره که قار یوزیم وار ماهر هنوز نویر نکرده

شرح حال مخمخی

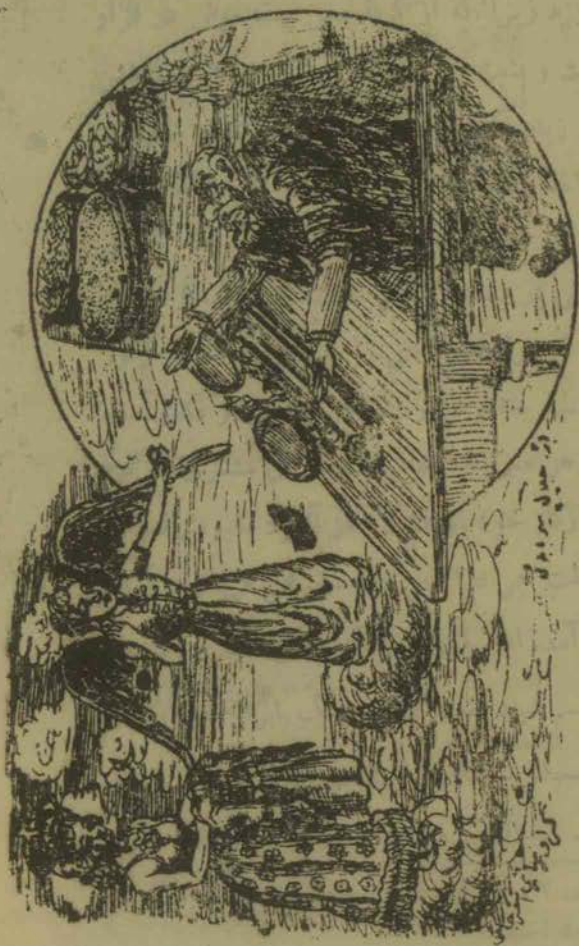
مخمخی بصورت گربه ایست پنبخی (۱) بشغل بقالی

۱ - پنبخی بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث این لغت
ی است یعنی سفید رنگ چون پنبه

اشتغال و از کوی فلکش جوسنج (۱) ترازو مثقال نام همیشه
 حاجی حیدر ولیکن لا یعرف الهمن البر (۲) اما در مقبول
 کردن مسلمانان چندان استیلا (۳) و در فریب دادن بیچارگان
 چنان استعلا (۴) پیدا کرده که اگر مشتری از آسمان
 بر زمین یا بدر کاش جبرئیل امین آید بازاء حبه ای آنرا جبرئیل
 از دوش و برای ذره ای این را حلقه بندی از گوش بر آرد
 هنگام فروش پرده از بصل (۵) و حلاوت از عسل و سفید
 از شیر و چربی از پنیر در دزد دوزمان خریدن بعوض هر
 صد درم پنیر یکمن روغن بر جتنس مبیع (۶) بیفزاید
 هر شب دهان کره دکان را بخم خام دوزد و چراغ از کرمان

۱ - جوسنج معرب جوسنگ بمعنی جومقدار - و ترازو مثقال ترازو
 بسیار دقیق را گویند یعنی ترازو مثقالش چندان پاره سنگ
 میدارد که گوی فلک با آن بزرگی جوسنگ آنست .

۲ - صحیح این مثل چنین است «لا یعرف الهمن البر»
 معنی صحیحش این : عمل کسی را که چون سنگ در روی او عو
 میکند با فعل آنکس که در حق او نیکی میکند تمیز نمیدهد
 ۳ - دست یافتن ۴ - برتری جستن ۵ - پیاز ۶ - چیز
 که در معرض فروش گذاشته شده



شب تاب افروزد زیرا که از کره دهن بسته موش در فرار
و قدح ماست و پنیر برقرار ماند اگر در هر برداشتن
ترازوی یکمن زیاد نگیرد و دومن کم ندهد قطع بازوی و
سلب آرزوی کند. آورده اند که وقتی در یکی از خلاهای
مسجد جامع رفته مشغول تولید مثل بود که ناگاه شخص
مقبوض المزاجی در همسایگی وی نشسته بابر از (۱) خود در
راز و نیاز بود که مرا کشتی حی در حی در مغمخی مزبور
اسم خود را شنید بخاطرش رسید که مشتری از دکان آمده
بیرون دوید و هر مبرز را سر کشید که آن مشتری که بود
که مرا آواز از کار خود باز داشت؟ باز آنمرد مقبوض المزاج
همان لفظ میگفت حی در حی در مغمخی فریاد بر آورد
که من بیرون آمده ام و قدوم ترا آماده آن بیچاره شروع
کرد بفریاد و قسم بنیاد نمود که مرا جنگ بابر از خود و انباز
تست اگر نواصولی و تبادر را علامت حقیقت (۲) و خود
را از آن ماهیت مددانی بر من چه بحث وارد (ع) تو خود

۱ - پلیدی ۲ - در علم اصول قاعده ایست که میگویند
تبادر علامت حقیقت است



دانی وجود خویشتن چیست . باری گامی که در دکان مشتری
نایاب و آفتاب روی مدارس را چون پشکل پرتاب است لفظی
موزون و شعری بسخافت مشحون می سراید فقیر این چند
شعر را خود از او شنیده در طی احوالش نگارش نموده
ثبت افتاد .

وهی هده

دل پر خون ز دست کار و بار است
که صبح تا شام در دکان پاکار است
هزار پیدش من کر پس می افتد

ببندم دکان و رو در فرار است

همدانی اگر روغن نیارد

بنیر اصفهان در شش هزار است

سه من خرما خریدم مفت و پانصد

مکس خورده است و هسته اش یادگار است

کشیکیچ میزد سقا پول درویش

بهر جا میروم اینها قرار است

ز دستم چاره رفت ای وای فردا

طلب کارم قزون از صد هزار است

مخور غم مخمخی کامروز و فردا

بهار است و بهار است و بهار است

شرح حال قلنجی

قلنجی نام نامیش آقا میر حاجی از سادات جلیل القدر

سازی و پیوسته ماده جنون بعلاوه دماغ در جمیع عروفت

ساری (۱) دماغی با صورت مساوی و ریشی با کمر محاذی

دارد . در بدو عمر از وطن مألوف همت مصروف داشته

بدار السلطنه اصفهان عنان عزیمت معطوف آورد و در مدرسه

مبار که شاه منزل و مأوا گزید و بمقاد المرء عدو لما جهل

(۲) جمیع علومش مطرود (۳) و همه فنونش مردود گردید

بجز علم صنعت (۴) که معجف (۵) رطوبات دماغ و مخرب

بنیان مزاج که خذالغایات و اترك المبادی (۶) لکن چنانش

قصر و استیصال ذلیل و یایمال داشته و بر صفحه جانش رقم

۱ - جاری ۲ - انسان چیزی را که نمیداند دشمن آنست

۳ - رانده شده ۴ - مراد از علم صنعت فن کیمیاست

۵ - خشک کننده ۶ - مبادی را بهل و قائده مقصوده را

دریاب -

ضعف و استكانت (۱) نگاشته كه همه اوضاع حجره اوبدينارى
و قابل سوختن شرارى نباشد و قى در كشتن : بيق تصرفى
بخاطرش رسيد قدرى زيق گرفته در هميانى نموده و در
هميان را محكم بسته و چماق كشيده بر هميان ميزد كه زيق
كشته گردد . از پوست چنار توقع كو كردا حمر و از جل و زغ
تمناى سبكه (۲) دارد . مجلس جميع علماء را متعرضاً
از دور گذشته و هريك را متدرجاً جوانى نوشته . از خط
تستعليق جز نگاشتن الفى بيشتر نداند و از گفتن شعر زياده
از مصرعى نتواند كه :

در خانه اگر كس است يك حرف بس است .
بارى با اين احوال خود را داراى جميع مراتب كمال
و در هر فن استاد بالاستقلال ميداند چنانكه فقير را و قى
مأمور داشته كه غزل شيخ عليه الرحمه را كه ميفرمايد :
بيند يك نفس اى آسمان دريچه صبح

بر آفتاب كه امشب خوش است با قمرم
جواب بگو فقير چند شعر بطريق مطايبه سروده اشعار

۱ - استكانت تضرع و زارى است ۲ - شمس طلا .

خوب را تخفيف و اشعار جفنگ را تعريف ميكرد و آن
اينست :

شبى كه آن مه تابان بود بحجره درم

فروغ مهر مشاهد شود ز بام و درم

اگر كه ريش مهم تا كمر رسيده چه باك

زلم بدجله اگر پيژ راست تا كمرم

سير چه حاجت اگر با تو جنگ در كيرد

كه چون تو تنغ زنى به كه سر بود سپرم

بسبزه خط تو پوزه ميزنم شب و روز

بدشت حسن تو ايدوست همچو كور خرم

ز كريبه لعل و كهر ميكنم نثار رخت

بين بشكر قدومت چهاست در نظرم

و غال كش شده آن يار و من هنوز از پى

چنان روم كه حريفان دهند هيمه ترم

بجرم مهر و وفا خواهه ام بهيج فروخت

در بغ و درد كه نشاخت عييم از هنرم

هزار بار فلک کله ام چماق نمود

چو از در بچه قلنجی صفت بدید سرم

ولی با این سفاقت نهایت قناعت و غایت متانت را

دارد و هر گز بر کسی حاجت وارد نیاورد همه بزرگان

را معروف است و در خدمت سترگان بغاوت موصوف اشعار

فارسی و عربی بسیار دارد ابن چند شعر که در هجو ملا محمد

نامی گفته با در سه شعر دیگر ثبت میشود :

ملا محمد که دزد است ریش بمثال کنکه دزد است

برسیدم که کنکه دزد چیست ؟ گفت حیوانیست که

دمش بمثال ریش ملا محمد است

دماغ ملا محمد گز است صورت ملا محمد خمیر پز است

وله فی القصیده

بگو کیمیا گر کجا خوابیده است

که دود وفوت من دروی نرسیده است

ز ابرق من قندرسکی میر وضو ساخته بود

که قطره ای از آن ملا علی را بریش چکیده است

مرا که حکمت و اشراق و مشاء و فقه و اصول و

ریاضی همه علوم بگوشه عمامه پیچیده است

چه احتیاج بمیرزا باقر و حاجی شیخ که اینهمه

علوم را قلنجی دیده است

شرح حال ملا سعید

ملا سعید هو الجاهل الفرید و الغافل الوحید و آکل

الخبز و الترید (۱) از محصلین مازندران و از غداوت پیشگان

آن سامان است مردی است که پیوسته با خرافت ذاتی در

اقتناء (۲) سخافت و با حماقت فطری در اکتساب جهالت

در عنفوان جوانی و بهار زندگانی چندی علمای اعلام را مصادم

روح و فضایل کرام (۳) را منادم صبوح میآمد ولی از

تقریرشان جز نفی امر مجرب و از تحریرشان جز جهل

مرکب چیزی در خزینه خانه خاطر نیندوخت تا کار بجائی

رسید که محسوساتش مجهول و مردوداتش مقبول افتاد بنوعی

۱ - خورنده نان و ترید (ترید را به عربی تقریباً ترید

گویند) ۲ - گرد آوردن ۳ - کرام جمع کریم (برای رفع

التباس با گرامی که بعضی بلفظ گرام نویسنده و خواننده بدگر

این معنی پرداخت)

که تار يك از روشن و گلخن از گلشن باز نشناختی ولی چون
از مراتب فضل مأیوس و در مراحل درس مدروس (۴)
آمد پای در مرحله شعر و انشاء و تحریر و املاء گذاشت
و اول کسی که مبتکر یاوه سرائی و مقنن قانون هرزه درائی
بود او بود چنانکه علماء و فضلاء و امراء و امناء بمفساد
لكل جدید لذة (۲) هر شب بزمی بر پا و جشنی مهیّا می
داشتند و او را برده بمقالاتش خاطر میگماشتند. اول شعری
که از او در مضحکه دوستان و مسخره باران آمده و داین
است که در مدح میرزا سعید خلف میر مهدی اردستانی
گفته است :

السلام ای وارث مّمن هدیت

ابن رهی را و ارهان از عتق بیت

گر نکنی تو مرا اوقات صرف

الحمد لله رب العالمین فتحعلیخان کاشی کالقمر

وقتی قرآن بغلی در کاغذ آبی خشتی بخط نستعلیق

جلی نوشته و حجم آن قرآن از حجم خودش گذشته بود



اُورا در ماه های مبارک رمضان در خورجین گذاشته بدوش
 میکشید و در مساجد میکردانید و میگفت من قرآن بغلی را
 دوشی کرده ام . چنان مضر در خواندن اشعار و سرودن
 افکار خود است که ابرق از رفیق و صندوق از صدیق باز
 ندانسته برای آنها شعر میخواند ولی از بس اشعارش چون
 اشعار خاقانی موقوف بمقدمات خارجیّه است فهم آن همه
 کس را مقدور نیست و درک آن بزودی میسور نه نمونه را
 این چند شعر از او ثبت شد :

در مدح حاکم کاشان گفته

حاکم کاشان بن رزاق ناقر در کنف

آن یکی درویشک بی لحدیک غلیان بکف

ایجلال و ایکمال آنقدر مقدار وجود

که دو پا در بند و یابو میخورد بار بار علف

آنکه معصوم است و عصمت هست اُورا در نماز

جای او جنات تجری تحتها اعلی الفرف

کاشفی را گر کسی میدید میگفت لو کشف

این شرافت با من و حاجی رضا میرزا شرف



«جلال و ایکمال» (نسخ)

وصف ملا درویش حاجی اگر خواهی بیمار
 از کلام لا بخرج الا نکد داری بگفت
 ای همایون خواستم تا من ترا پندی کنم
 های خذترا با خاک کربلا وادی السلام آب نجف
 این مسیحا را و دبعت بعد از این نك نی سزا است
 حمل کن در کربلا وادی السلام خاک نجف
 ای مرئی مر مرئی کن تو تربیت
 تربیت کن این ملک را تا کند اینجا هدف
 مطلع تاریخ این گنج و رنج
 بکھزار و دین دو بست و بست و پنج
 از پی تاریخ این چرخ و دوک
 لفظ نك است و يك است و شخص است عزوك
 در تاریخ اتمام بقعه گفته
 بقاریخ بکھزار و دو بست پنج نخست
 ملك بلا کج و باجر و لك و چست
 شرح حال کنه
 کنه مردی است چنان سخت جان که کوئی مخلوق

از پنه و شخصی است چندان دست روان که پیوسته بزرگان
 را حامل بنه . نفسی ردی الخلقه و کثیف الجثه که در حمام
 با سنگ یا چرك از لب زداید و بقوت گازانبر موی از سر
 بر آرد . دماغی چنان دراز که پنداری از ذقن رسته و کوشی
 چندان پهن که کوئی از قفا بیکدیگر پیوسته . یائی پهن و
 دستی کوتاه و ریشی سفید و روئی سیاه دارد چنان علما را
 در سالوسی و فقها را در چاپلوسی که در يك رکعت نماز پینج
 امام اقتدا در يك مسئله بده مجتهد اقتفا نماید . وقتی یکی
 از تاجر نظر بتقدیسی که در نزد وی اظهار میکرد ترحمأ له
 او را بخانه برده متکفل اخراجات و متحمل زحمات وی
 میآمد تا چند سال در خانه آن تاجر باخور نعمت بسته و دل
 از قید محنت رسته داشت . بعد از فوت تاجر باولاد و احفاد
 وی آویخته و با ایشان طرح مراقبه و محاکمه ریخته که
 من بموجب سیاهه علیحدده مبلغ سه هزار تومان از والد شما
 طلبکار و بر ذمه او حق برقرار دارم بعد از تعیین اشخاص
 و ترتیب اجلاس سیاهه که مکشوف و نوشته که ملحوظ آمد
 طوماری نگاشته و سیاهه برداشته بدین تفصیل:

دفعه سه صلوات و نیم فی یققران قیمت نذوح فی ۳۰۰ دینار

۳/۵۰۰ قران

هفت دفعه و ربع

۱/۴۵۰ قران

مزد سایه خوابیدن

حق السعی سرد کردن قهوه

فی پنجقران در شبانه روز

پنج فوت و نیم فی ۲۵۰ دینار

سه ساعت و سه دقیقه

۲/۲۵۰ قران

۱۵/۲۵۰ قران

و فس علی هذاتا میزان حساب صحیح و طومار سه

هزار تومانی قابل تصحیح گردد و بدین واسطه اینک یازده

سال است که در خدمت حکام شرع گاهی مؤذن و گاهی قاری

و زمانی محدث و اوانی مقری (۱) میباشد بلکه هر شب

خواب را بر خود حرام کرده در بامی که به مسایگی حکام شرع

است رفته تا صبح باین مضامین مناجات و نیاز با قاضی الحاجات

۱ - مقری : اذان گو - تکبیر گو - از امثالست : مقربیده ای نادرست میسراید از آجمله این قطعه را در مدح

اگر بپرداز بانگ نماز بر طرف نشود . مصرع : کسی از مقرب

تسبیح اذان نشنیده است - بیت : فتدجو مقری تسبیح در گلویش

مؤذنی که نگوید علی ولی الله (مقری تسبیح شیکت تسبیح است

کنند که الهی بعمامة شوریده فلان و پشت لب چیده بهمان

بنت الحنك باز آقا و بمسواك چون آلت ابن العزى دراز ملا

یا بریق ملا توفیق و لنحقق شیخ تصدیق بسنگ شیش کشی ملا

ارنب و باستخوان زردك تراشی قاضی ثعلب بهمیان یاره مادر

لطفال و بچرك جامه حاجی حسنعلی بقال بمسیح عربی ملا طاهر

و بکفش علی محمد ظاهر بتخته رمل ملا محمد رمال بچادر

وال احمد حمال که آقای همسایه را بر آن باز دار که زن

مدعی را و از مال او بکاهد و بر ادعای من

بفرزاید و فریاد کنند که آقا بیداری و از مناجات من خبر داری

یا نه ؟ چون صبح شود بر در سرای آنحاکم شرع رود که دیشب

خواب دیدم که شما را در آسمان برده ملايك با شما

نماز و شما را نهایت اعزاز میگرداند شما بر این امر روز باید مرا فعه

تمام و کار مرا بانجام برسانید . باری گاهی که از دویدن

بحال و از نعره کشیدن مجال پیدا کنند شعری سست و

مقری : اذان گو - تکبیر گو - از امثالست : مقربیده ای نادرست میسراید از آجمله این قطعه را در مدح

اگر بپرداز بانگ نماز بر طرف نشود . مصرع : کسی از مقرب

تسبیح اذان نشنیده است - بیت : فتدجو مقری تسبیح در گلویش

مؤذنی که نگوید علی ولی الله (مقری تسبیح شیکت تسبیح است

جهت احترام اهل علم آنشعری را که اشعار باسم آنعام

اعلی الله مقامه نموده اسقاط و مابقی را ثبت نمود .

وهی هذیه

.....

.....

دونداز بس ملایک در رکابش

نمانده در ملایک هیچ اسبیل

سه تا چاوش پیشش در صلوات

دو تا قاری براهش خوانده چارقل

شود پر پنبه ریش میر حلاج

زبس بر چیده هر دم از قباش قل

یکی پهلوی افلاطون سیاه است

زبس خورده است اندر مدرشش هل

زبس با خانه شیطان بود بد

خیار از سر تراشد زلف و کاکل

زبس بی میل باشد او بیاده

گریزد مردمان صد میل از مز

هلوع افندا کر در مطبخ او

کنند از امتلا بند قبا شل

چو بهر وعظ در منبر نشیند

تو کوئی رفته بر شاخ است بلبل

چو خواهم لب فرو بندم ز مداحش

زمین و آسمان گویند هی قل

چو بر جای فلان بنشست گفتند

که در شصت و یک آمد نرچمن گل

کنه این قطعه را چون برد مسجد

همه کردند تحسین خرد و هم گل

در هزل گوید

یکچند چو بگذشت ز بیماری ورنجم

نظر چو تنم دید که تصویر فراش است

پرسید ز فرزانه طیبی ز غذایم

گفتا بخورد غوره کرش ترشی آتش است

بعد از دوسه روز دگر آورد غلامی

چون نیک بدیدم دوسه فاشق شله ماش است

گفتم شله ماش است و یکی کاسه از این آتش

سرمایه قاروانی صد مرده کلاش است
 دروی بجز از ماش دوصد گونه حبوب است
 دروی بجز از تره دوصد گونه حشاش است
 جز قفل و بابونه و طرخون و قرنفل
 صد ادویه حاره ضاره پاش است
 گفتم نخورم گفت بخور گفتمش ای وای
 در کشتنم از خوردن آتش این چه تلاش است
 از بهر تو يك ديکچه پر بار نهادن
 نه شیوه انصاف و نه از عقل معاش است
 اهنش بیکی کاسه کنی صرفه وفردا
 صد مرده خور اینجاست که حلوا و لو اش است
 گفتا بخور این آتش و بامید دگر آتش
 منشین که اگر مرده ای این کاسه و آتش است
 ایضا در هزل گوید
 الملك را گفتم بزرگوار
 بدمید توام امید واریست
 باین مه یاره یعنی کبودك تو

که خورشید از رخس در شر مساریست
 معلم نی گرفتم خر چرانم
 نه آخر خر چرانرا مزد کاریست
 بطیبت پاسخ را این مثل گفت
 که مزد خر چرانی خر سوار است
 پایان ینچالیه

نظر باینکه فقیر از پروردگان نعمت درگاه خلاق
 امیدگاه پادشاه اسلام پناه روح العالمین له الفدی بوده و خداوند
 عالم دعا بر دوام دولت منعم را واجب نموده این فقیر بعد از
 اداء دعا بر ذات اقدس همایونی که عین فرض و فرض عین
 است بقدر قابلیت خود اینچند تغزل را که گریزش باسم همایون
 است سروده بهمراهی این گنجینه انفاذ آستان شهریار جهان
 روحنا فدی داشت که اگر خاطر مبارک از آن مزخرفات ملول
 بدین تغزلات مشغول گردد اللهم ابددولته و ابدد شوکته

ز باره از سفری چو برگرفتم بار
 ز در در آمدم آنسرو قدسیم عذار
 بچین کنایه همی زان دوزلف عنبربیز
 بمصر خنده بسی زان دو لعل شکر بار
 بحلقه حلقه زلفش نهان مه و خورشید
 ز توده توده مشکش عیان کل و گلزار
 رخس چنانکه بسیماب نقشی از شکر ف
 خطش چنانکه در آئینه عکسی از رنگار
 فتاده بر سمنش سایه از چه؟ از سنبل
 نشسته از عرقش ژاله بر چه؟ بر گلنار
 هنوز داشت ز خواب شب و شراب صبح
 دو مشکتاب پریش و دو ترك مست خمار
 فراز بام و در اندر شکفت مردم شهر
 که این فرشته چون از بهشت کرده فرار
 بدین طلیعه چو از در فرازم آمدم دوست
 بدین وثیقه چو اندر وثاقم آمد بار
 ز جای جستم و در بر کشیدمش آنسان

که در میانه هوا را نبود راه گدار
 شمار بوسه زلعلش گرفتم اوّل و رفت
 برون ز غایت حرص از میانه پای شمار
 چو دید حرص من افزون کشید دامن و گفت
 که ای ز شیوه انصاف بیخبر شرم آر
 زلال خضر نسازد روان کس سیراب
 نبات مصر نیارد دهان کس افکار
 بشکر مقدم او چون هزاره کردم
 تن و روان و دل و دین و عقل و دیده نثار
 نشست و کرد زلف و کله ستر دو ببرد
 صبا ز طرّه او مشک بریمین و یسار
 نخست گفت ترا زین سفر چه ره آورد
 کنون بدوستی و مردمی بیا و بیار
 بیار آنچه بقدم بریدی از سنجاب
 بیار آنچه بیادم خریدی از سنجار
 ز جنسهای تو گردد چو حجره پر دیبا
 ز نقدهای تو گردد چو کیسه پردینار

هزار بزم بیارایم و در آن هر شب
 شراب و شاهد و شمع آرم و نرانه و تار
 چنان بسیر در آریم جام می هر شب
 که خیره ماند ازو چشم ثابت و سیار
 ز آفتاب شراب روز صبح طلعت خود
 چو روز روشنت آرم بدیدگان شب تار
 چو یافت از دم مجمر هوای بزم بخور
 چو رفت ز آتش می در بکاخ مغز بخار
 هر آنچه بوسه ز لعل منت هوس بر گیر
 هر آنچه میوه ز لعل منت طعم بردار
 من آنچنانکه تو دانی بجای مانده خجل
 نه نبض را ضربان و نه نطق را گفتار
 بزیر لب همه با بخت داشتم پر خاش
 درون جان همه با مرک داشتم پیگار
 چو دید رفقه من اندر خیال بوی و مگر
 گهی زبیم در اقرار و کداه در انکار
 ز جای جست و سر بار بر کشود و نیافت

بجز دو لوله ز انشاء و جزوی از اشعار
 چو دید کر در قیمت من و متاع مرا
 بینم جرعه نکیر درهین خود خمار
 کشید خنجر و از قهر تاخت بر سر من
 بدان طریق که سبحان واحد القهار
 چه گفت؟ گفت که ای از تو شخص جان نو مید
 چه گفت؟ گفت که ای از تو روی دل بیزار
 تو لعبت آری و گوئی که زلف من جادو
 تو سحر داری و خوانی که چشم من سحر
 بهر دوروز نهی بار و بوئیم بوداع
 بدین بهانه ببوسیم لعل شکر بار
 چو دیدمش که کسست آنچنان ز من پیوند
 که از نسیم مودت نه بود ماندونه تار
 بخاک مقدم او سجده بردم و گفتم
 که ای شکسته لب لعل و قندرا بازار
 بدان خدای که یکشعله آفرید و از آن
 فکند در رخ تو نور و در دل من نار

بدان خدای که يك آب را همین آرد
 ز چشم من همه کلکون بچهر تو گلنار
 بدان خدای که از حسن و عشق در تو ومن
 نهاده جلوۀ طاوس و داده پیچش مار
 بتا رموی تو یعنی بیکجهان عنبر
 بحسن روی تو یعنی بصد بهشت نگار
 که جز خیال تو هرگز کسم نبوده رفیق
 که جز بیاد تو هرگز دلم ندیده قراو
 ولی چه سود که گردیده نا مساعد بخت
 ولی چه چاره که گردیده ناموافق کار
 ری از ممالك گیتی کنون بدان حالت
 زبان بشعر نجنبد گرش بیرد تیغ
 زبان بشعر نجنبد گرش بیرد تیغ
 بنان بخامه نیوید گرش پیوید مار
 چو در زوال هنر بیش دادمش سوکند
 چو در کساد هنر بیش کردمش اصرار
 ز جای جست و روان شد که در تو نیست هنر

و گرنه در که شاهنشاه سپهر وقار
 جهان جود محمد شه آنکه کردون را
 در آستانه او نشمرند جای غبار
 بر آستانه قدرش چو بگذرد مسریخ
 نخست دیده بهم بر نهد ز بیم دوار
 همای همتش آنجا که پر زند بیند
 چو پر زاغ و حواصل وجود لیل و نهار
 بودم نشسته دوش و دل از جور آسمان
 بود آنچنان که کس نبود یارب آنچنان
 جان رازیس ملالت بیزاریش ز دل
 تن را زبس کسالت سیرائیش ز جان
 از ضعف تن چور شته خیاطوین عجب
 بر من ز چشم سوزن بد تنگتر جهان
 کآواز در در آمد واز در درون دوید
 شاگردم آن بحیلت استاد آسمان
 باشد بچاه سحرش هاروت اگر اسیر
 باز بدام کیدش ابلیس اگر روان

گفتا نشسته ای زچه اینک رسید یار
 چون بدر نوبر آمده چون سرو نو جوان
 بر ماه اگر ستاره ندیدی بیا ببین
 اینماه را که آمد با روی خوی فشان
 جنسیت گرز دیده بآن ساز فرس راه
 نقدیت کر ز جان فره آن آر ارمغان
 با موی اوست حجره تراغیرت نثار
 با روی اوست کلمه ترا حسرت جنان
 بر خواستم ز جای بچستی و او فتاد
 در حیرتم دودیده و در لکتم زبان
 گامی نرفته چند بروی اندر آمدم
 آنسان که خوردم آمد در پیکر استخوان
 دیدم تبارك الله بر سروی آفتاب
 بر آفتاب مشکى و در مشک گلستان
 هر جا که دام زلفش دله بالحنر
 هر جا که سحر چشمش جانها بالامان
 آمد همای دولت اندر سرای و بساز

بودی چو مرغ بسمل دل در برم تپان
 دل راهمی تزلزل کاین خواب یا خیال
 جانرا همی تفکر کاین و هم یا کمان
 بی سقف خانه من و این شاه محشم
 ویرانه کلبه من و این گنج شایگان
 آمد نشست و دید یمین و یسار و گفت
 کو ساز ارغنون و کو جام ارغوان
 من مانده همچو صورت دیوار در بجای
 نی روح در تن اندر ونه آب در دهان
 زهرم اگر بساغر چون آب زندگی
 مرگم اگر میسر . چون عمر جاودان
 نه در سرای چیزی تا آرمش رهین
 نه در دیار یاری تا آرمش ضمان
 گفتا هنر چه داری در چنت زندکیت
 ای مصدر تحسروای مایه زیان
 هن خاک بوسه داده سر و دم که شاعری
 ز آتم هماره نام سرایند سنگستان

تاورده نام شعر من اندر زبان که او

از زلف برد چین و فرو زد بابر روان

آورد سر بجنبش و بر لاله سود مشک

کای طرفه میهمان من و تو طرفه میزبان

پس آستین فشاند وز جا جست و شد روان

سوی در سرای و مرا شد ز تن روان

من در رهش دویدم هان کاین نفس مرو

من دامش کشیدم هین کاین زهان بمان

باوی بگرم لابه من اندر که در رسید

شاگرد کم که باز هزار آفرین بر آن

آورد نقل و باده و آمیخت قند و گل

افروخت شمع و لاله و گسترد فرش و خوان

آنکه دوید در ره آتشوخ و باز گفت

کای سرو بوستانی و ای ماه آسمان

آویخته تو داری عنبر بنارون

آمیخته تو داری شکر بشاردان

گر عادت مه است که در شب همین رود

زلف تو آسب است که بر مه بود روان

زلفت اگر نه چنبر چرخ چهارم است

در وی ز چیست عیسی و خورشید را مکان

باز آو مرحمت کن و بر فقر وی مبین

کورا است دیده باز بلطف شه جهان

خورشید عرش پایه محمد شه آنکه هست

از قیروان بسایه او تا بقیروان

چو ریخت باد خزان بر بساط برک رزانا

بساز زآب رزان ای ندیم برک خزانرا

چنان بگاه خزان با رزان مخاصمه میکن

که باد برک رزان ریزد و تو خون رزانرا

چو کرد آب کران تن زغصه ساز سبک دل

بسان شاخ سبک سر بکیر رطل کرانرا

بکیر جامی چون رأی پیر و روی جوانان

مساعد ارطلبی رأی پیرو بخت جوانرا

چو از بخار ترا کم يك آتش آرمین را

کش از طلیعه بسوزی روان برق یمانرا

ز آب روح فزا چهره ساز مجمر آتش
 بر آن ز زلف مجعد بیار شکل دخترا
 ورت درایت بسرایمت نصیحت دیگر
 گر آن بسود گرائی بسوزی از همه جانرا
 مدار ساده دل از چهر سادگان سمن بر
 که نقش خوشتر از اینان نه نقشند جهانرا
 چنان نخست کنید استوار عهد مو دت
 کتان بگوش ندارد کسی چنین و چنان را
 چوارت گشت مسلم مسلم است جهانت
 دگر بیاد میاور جهان و هر چه در آنرا
 وزین دو به یکی اندرز آرمت بارادت
 بروزگار مگو جز مدیح شاه جهانر
 غیر قد یار من کآورد زلف مشکبار
 سرورا دیگر ندیدستم که آرد مشکبار
 مشک دارد بار و در مشکش یکی تابنده مهر
 مهر دارد بار و در مهرش یکی خرم بهار
 از چه آن خرم بهارش را طراوت؟ از بهشت

بر چه آن پیچنده مشکش را شرافت؟ بر تثار
 اینکه دیدستی شکفتیها بین در کار من
 تا شکفتیها فزون بینی میان ما و یار
 سرورا جا در کنار جویبار و سرو من
 تا کنارم جویبار آید زمن جوید کنار
 خال او بر آتش است و دل مرا بینی کباب
 حال من آشفته او را زلف یابی بیقرار
 جسم من رنجور میباشد میان او را نحیف
 چشم او بیمار میباشد مرا بیکر نزار
 قطره بارد در بهاران ابرو بر زلف او
 در بهار رویش از من دیده دارد قطره بار
 از فریب دهر اگر آرم بسوی او گریز
 وز فسون چرخ اگر جویم بکوی او قرا
 هوشم از سر میر باید آن دو چشم نیم مست
 تا بم از تن میستاند آن دو زلف تابداو
 مور و مارم خوشتر از روح روان نادیده ام
 خط او جوشنده مور و زلف او پیچنده مار

حال من دانی چسان باشد جدا از روی او
 حالم از دیدی جدا از آستان شهریار
 داور کیتی محمد شاه غازی کر ازل
 ذات او بی شبه آمد همچو ذات کردگار
 ای آفت کاشانه و ای فتنه بازار
 باز آو دل برده محنت زده باز آر
 بازار زروری تو و موی تو چنانست
 کارم بطریق کل زوی و مشک بخروار
 هر جا که ترا روی جهان لاله سوری
 و آنجا که ترا موی هوا نافه ناتار
 از نار می اندر رخ تو جلوه کند نور
 از نور تو اندر دل من شعله زند نار
 زمین نار مرا صفحه رخ معدن باقوت
 زان نور ترا برک سمن غیرت گلزار
 گر مار دهد مهره و گردانه کشد مور
 و این عادت از این هر دو بد هراست پدیدار
 بر مهره لعل تو چرا پی سپرد مور

بر دانه خال تو چرا حلقه زند مار
 زلف تو بجان گیری هندوی زره پوش
 چشم تو بخونریزی جادوی کماندار
 جز زلف تو بر روی تو ای کعبه مقصود
 کس بر حجر الا سود ناو یخته ز نار
 آفتخال تو بر خط تو دانی بچه ماند
 بر نقطه که خاقان نهد از خامه بر اشعار
 دارای جهانگیر محمد شه غازی
 کر بندگیش فخر کند ثابت و سیار
 بر مسند اجلال رخس مهر درخشان
 بر گلشن آمال کفش ابر کهریار
 يك شعله ز قهرووی و کیتی همه دوزخ
 يك نقطه ز خلق وی و عالم همه گلزار
 ایام بهار آمد و هنگام مل و کل
 ليك از تو جدا در خنرم از کل و از مل
 خولست بجامم همه بی لعل تو آن مل
 خار است بچشم همه بی روی تو آن گل

ای برده دل ما و بما کرده تحکم

وی خسته تن ما و زها جسته تعافل

شرمی همه بر ماه بدان چهره و عارض

رشکی همه بر مشک بدان طره و کا گل

بیهوده همیگوید از بوی تو سوسن

آشفته همی موید از موی تو سنبل

از زلف تو يك نكته و عالم همه تبث

از چشم تو يك گردش و کیتی همه بابل

بر سرو خرام آری آما بتفا خر

بر ماه عبیر آری آما بتقابل

صد سلسه از اهل نظر سلسه بر پاست

تا در خم کینسوی تو دوراست و تسلسل

صد دل بیکدی مو نكته بسته ندانم

این ترك بخیل که در افکنده چپاول

همچون چمن گیل همی آنچه ره میارای

گر ننگ همی آیدت از ناله بلبل

من وصل تو میجویم و تو هجر من ایگاش

انصاف ملك حکم نماید بتعادل

دارای جهانگیر محمد شه غازی

کاندر سپهش دارا افتد بقدر اول

قوسی نهدد دایره فوج سپاهش

تا زایل اگر خطرو داز ساری و آمل

عیداست و باز از دلبری آکنده دارد ترك من

صد چین مشك اندر کله صد باغ گل در پیرهن

دارد فراز سرو مه برمه نه زلف سیه

بر زلف کج گیر دکله چون شپسواری صف شکن

بر سیمش آن مشکین زره صد چین و هر چین صد گره

در هر گره دلها فره افتاده زار و ممتحن

دارد چو بگشاید زبان سازد چو خیزد از میان

شکر نهان در نار دان گلشن عیان بر نارون

يك جلوه زان بالا نگر در مرد و زن غوغا نگر

زان زلف مشک آسانگر کیتی ختن اندر ختن

عاشق ببوسش جان دهد این مشکل آن آسان دهد

بدهد اگر ارزان دهد مثنی فزون است از ثمن

او پیش و خوبان از قفا . چون از پی سلطان گدا
 او فارغ ایشان مبتلا . او سرخوش ایشان مقتن
 زان چشمکان فتنه جو . زان زلفکان مشکبو
 گوئی بشهر آورده رو . خیل غزالان از دمن
 گفت از نشاط کاردان . آن کز حقش روشن روان
 معشوق جو رستم توان . دلبر گزین بیژن فکن
 خطش چو سوهان جان کز . سبک گذشته از قفا
 ناورد جو با ازدها . خلوت گزین با اهرمن
 و آن کس که او را همنشین . تادیده در ثمین
 و آنرا که جا بر آن سرین . تاسیمه بر برگ سمن
 زان پس ادیب خرده بین . گفت از ره خرم متین
 عیش از بخواهی دلنشین . بزم از بجوئی بی محن
 معشوق اندک سال جو . هم ساده دل هم ساده رو
 نشنیده از نیرنگ بو . نسپرده راه مکر و فن
 لعلش نه بامی آشنا . جز عشق نه جان را ابتلا
 ننگیخته قهرش بلا . ناموخته زلفش شکن

من کرده زین هر دو حذر . خیر الامورم راهبر
 نی از خودم خوف و خطر . نی از کسم خشم و خشن
 نه خورد سال مام جو . کش گریه گیر ددر گلو
 نی سالخورد تند خو . کومو ترا شد از دقن
 تر کی بیال و بروسط . تن ساده همچون تخم بط
 برشکرش نه مور خط . کرده ره و جسته وطن
 بالا چون نخل نو برش . دو پنج و سه سال از سرش
 گردیده تابان اخترش . بگرفته تالب از لبن
 دنبال آن شیرین پسر . گم کرده چون گویاز سر
 افتان و خیزان بی خبر . چون مور لنگ اندر لکن
 هر شب بیز می جلوه گر . وز جلوه رشک ماه و خور
 با آن نکو یان سر بسر . پیمان کن و پیمان نه زن
 جام و شراب خلری . بیضا و گاو سامری
 رخسار و زلف عنبری . یزدان و خیل اهرمن
 بیچاره من عمری رهی . وز سیم و زردستم تهی
 سیم و زرار بینه گهی . اشک است و روی خویشتن
 عشق است و درد مفلسی . کز دیده خون ریز دبیسی
 ورنه چو زرباشد کسی . بیند کجادر و محن

داند چوبی سیم وزرم . هر شب براند از درم
 گلگون ز سنگ آرد سرم . نیلی زمشت آرد بدن
 گوید بدین زلف دوتا . موی سفید آری بها
 عاقل دهد آخر چرا ، کافورا مشک ختن
 بهر چه کردم رام تو . وز پوسه بخشم کام تو
 با آنکه دانم نام تو . تا حشر باشد ننگ من
 تسخیر بیضا کرده ای . عقد ثریا کرده ای
 اعجاز عیسی کرده ای . یامدح دارای زمن
 شاهنشاه کی یاسبان . دارای گردون آستان
 آن کز رخس بینی عیان . فرخدای ذوالمنن
 همنام شاه انبیا . بر پادشاهان پادشا
 بر ماسوا حکمش روا . مانند روح اندر بدن
 فر محمد شاه بین . آثار ظل الله بین
 در حکم آن جمجاه بین . از روم تا مرز ختن
 و چون فقیر گاهی غزلی میسراید این غزل را که
 گریزش بنام همایون است ثبت مینماید:
 بیگانگی نگر که بت بیوفای ما
 شد آشنای غیرو نشد آشنای ما

مادر قفای کودکی افتاده ایم و دل
 افتاده همچو کودکی اندر قفای ما
 ای گوهر یگانه بزلف دوتای تو
 بشکست بار هجر تو پشت دوتای ما
 ای جان و دل فدای تو خوش آنکه مدعی
 گوید فلان بمرد تو گوئی فدای ما
 دشنام بیش میدهد امروز گوئیا
 دی مستجاب گشته بیزدان دعای ما
 در پای کوی تو سر ما میتوان برید
 نتوان بریدن از سر کوی تو پای ما
 با ما همی بجای وفا میکند جفا
 تادیده در پناه شهنشاه جای ما

نظر باینکه فقیر این ترهات و مزخرفات را در عنفوان جوانی
و بهار زندگانی که نیک از بد و مقبول از رد امتیاز نمیداد
بجهت صحبت و مزاح یاران نوشته بود و هر پارچه کاغذی از
آن بدست کسی افتاده و نسخه مدون نداشتیم و میخواستم زود
بشرف حضور مشرف شود از هر جا ورقی مغشوش و پیریشان
جمع کردم اگر انشاء الله مقبول آستان خسرو کیوان یاسبان
و مطبوع رای داور جهان گردید و از این مضایقه نفرمودند که در
عهد دولت ابد مدت آن خسرو و جمجاه چنین کتابی نوشته شده
باشد و آیندگان را معلوم گردد که آفتاب آن دولت بر آباد
و خراب تابیده چنانکه در عهد شاه عباس کلعنایت بعضی چیزها
و در زمان شاه سلیمان آقا جمال مرحوم کثوم ننه را نوشت
در این عهد این فقیه هم این مزخرفات را نوشته باشد رخصت
گرامت فرمایند تا تتمه آنرا جمع کرده کتابی خوب و دیوانی
با اسلوب نگارش رفته انفاذ حضور آفتاب ظهور کرده و الا
همین قدر مزاحم و مصادم بودن بس است

بیست

تاج جهان را شاه باید خسرو شاه باد

عرش فرش و مهر رای و آسمان در گاه باد

پایان کتاب

غلطنامه

صفحه	سطر	خطا	صواب
	۱۳	تلفیق	تلفیق
۵	۲۳	توجه نشده	ترجمه نشده
ل	۱۲	از مطالع	واژ مطالع
۴	۱	بد یمنوال	بد یمنوال
۶	۱۳	وفی فتدلی	دنی فتدلی
۶	۱۷	۲	۱
۷	۴	فروز	افروز
۸	۵	فهد	فهدا
۱۰	۹	ریاضی	ریاضی
۱۴	۱۳	تجیئی	تجیء
۱۵	۵	تعیین	تعیین
۱۷	۱۱	کمران	کمران
۱۹	۱۷	اسم	اسم

غلطنامه

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۰	۵	نعتبته	تغتبته
۲۳	۶	نفسنا	انفسنا
۴۱	۱۷	نهنق	نهنق
۴۸	۱۷	۲ - سیه در اصطلاح اهل اصفهان کوچه است	
۵۵	۱۸	ملوش	ملوث
۵۸	۲	نیس	نیش
۵۸	۹	نمود	نموده
۶۰	۱۶	بیائید	بیائید
۶۱	۱۲	بد آن	بدان
۶۸	۳	اضیق	اضیق
۹۲	۱۱	یقظه	یقظه
۱۱۵	۱۷	قائده	فائده
۱۱۶	۶	سبکیه زر	سبیکه زر
۱۰۰	۸	شمر	شعر

غلطنامه

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۲۰	۸	ود	بود
۱۲۷	۹	کردند	کردند
۱۲۷	۱۲	ناظر	ناظر
۱۳۱	۱	گدار	گزار
۱۳۳	۳	بینم	بینم
۱۲۴	۱۳	زبان بشعر نجید	که از هنر نتوان
		گوش بر دتیغ	کرد پیش کس اظهار

(تذکار لازم)

چون سروکار ما با چاپخانه شرکت مطبوعات بود که در بساطش حرف همزه و علامات مد و تشدید یافت نمیشد بنا برین چنانچه خوانندگان گرامی در حین مطالعه بکلماتی از قبیل: مذهب، سیمای، جلی، بحذف تشدید و لالی بحذف مد و شیه، بر خوردند حمل بر بیوقوفی.

۵۳۸۸ گ

ج. ۱۰

ن. ۱۰